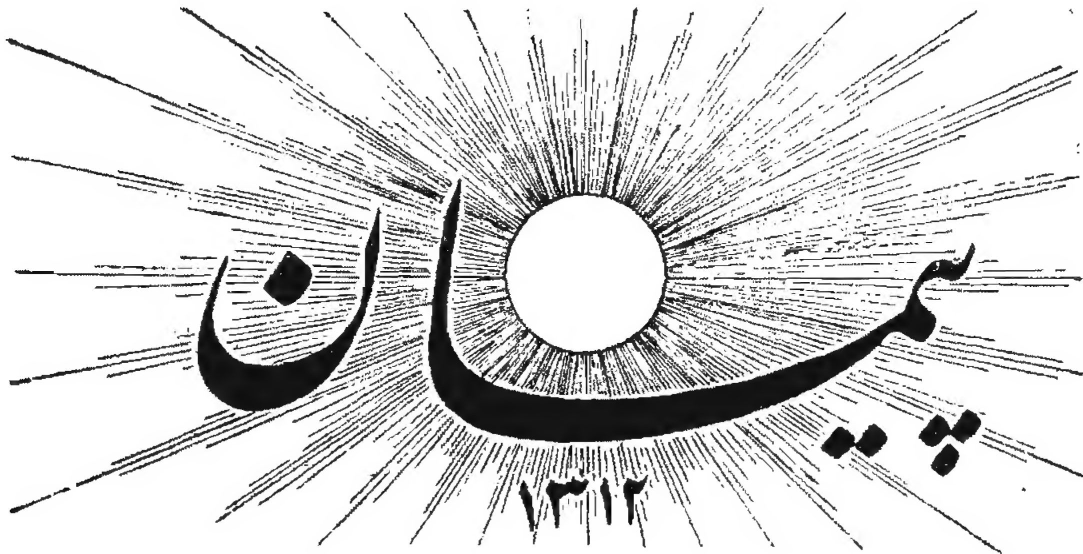

پیمان
پیمان سال سوم
شماره دهم

خدا با ماست



شماره دهم   دی‌ماه ۱۳۱۵   سال سوم



دارنده

کسروی تبریزی

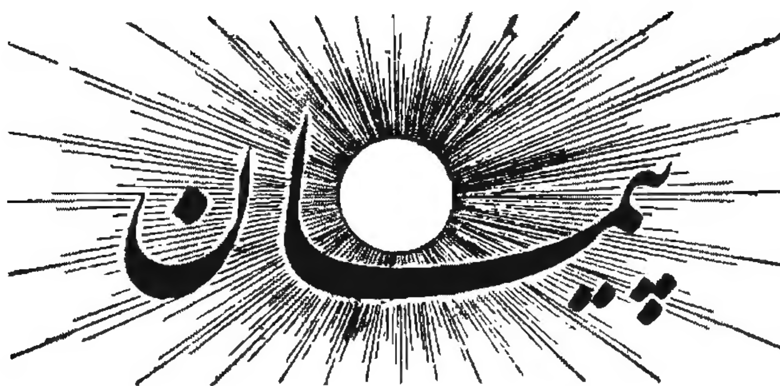
جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

• • • • • • • • •

تهران ـ چاپخانهٔ تابان

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده

خدا باماست



سال سوم دی‌ماه ۱۳۱۵ شماره دهم

سخنی چنددرپیرامون خداشناسی

ما در این باره چندین بار گفتگو کرده ایم . اینگونه زمینه‌ها در خور است چندین بار گفتگو شود . وآنگاه ما در هر گفتار رویهٔ دیگر آنرا دنبال می نمائیم اینست تکرار بشمار نخواهد رفت.

کسروی

۱ ـ آدمی چگونه می داند و می شناسد ؟ . .

شما چون گرسنه میشوید یا سرتان درد می کند چگونه میدانید؟. چون بیماری‌را بارنگ پریده و چشمان فرورفته می‌بینید چگونه‌میشناسید؟. نه اینست نیرویی در نهاد شمانهاده با آن درمی‌یابید؟. .

آفریدگار چون آدمی را آفریده دریافت هایی درو سرشته و ابزار هائی برای‌دیدن و شنیدن وشناختن‌باو داده‌سپس خرد بخشیده‌تاچیزهایی را هم باندیشه دریابد .

شماباچشم می‌بینید با گوش می‌شنوید با کام میچشید دست ساییده

نرمی و درشتی را می شناسید بوی خوش در می‌یابید این را با رخسارهٔ زرد دیده میدانید نالان است آن را با چهرهٔ افروخته دیده می دانید خشمگین است بدوستان امید می‌بندید از دشمنان بیم می‌کنید یکایک چه بشمارم همهٔ کارها را با دریافت های سادهٔ خود انجام میدهید . نه تنها شما سراسر مردمان همین راه را دارند . هم با این دریافتهاست خدارا میشناسیم

۲ ـ دین جز دریافتهایی ساده نیست .

در دین در قرنهای گذشته دستبردها فراوان شده و راههای پیچا پیچ برایش باز گردیده هر کسی آنرا عنوان ساخته و پندار های خرد نا پذیر و گمانهای دور از فهم بیرون ریخته . اینان بزیان جهان کوشیده‌اند. دین جز دریافتهای ساده نمی باشد . آن راه که درکارهای زندگی می پوییم در دین نیز همان است .

باید با آواز رسا گفت : دین پندار های بیهوده نیست . در بایستی همچون دیگر دربایست های زندگی است و راه آن دریافتهای ساده میباشد .

من این مثل بارها آورده ام . شما در بیابان راه می پیمایید . ناگهان سر راه فرودگاهی می بینید : سرای آراسته آب پاکیزه روشنائی برای شب جا برای ستوران هرچه می باید آماده میبابید . بگویید : چه می کنید ؟ .. آیا میتوانید هیچ نیندیشید ؟ .. از من بپرسید : نمی توانید . این در دست شما نیست . در نهاد آدمی نهاده هرچه دید درپیرامون آن بیاندیشد . ناچارید بجویید آنرا که ساخته و از آن چه خواسته . اگر هم کسی نیست بپرسید خود آنرا سنجیده این در می یابید : « نکوکاری آنرا ساخته واز آن آسایش رهگذریان را خواسته » این را باور میکنید و هرگز گمان دیگری بخود راه نمی دهید و چون بشهر خود باز میگردید آنچه دیده و

دریافته اید باز میگویید. هرگاه شنونده ای چنین گوید: «شاید آن خود بخود پیدا شده یا از نخست همچنان بوده» او را نادان میشمارید و تا زنده اید هیچ چیزی شما را از آن باور بر نمیگرداند.

همین راه است دربارهٔ آفریدگار: جهانیست آراسته همه در بایستها در او آماده هزاران شگفتی پدیدار هزاران سامان نمودار می گردد و هرگز رخنه بر نمیدارد اینهمه آدمیان میآیند و میروند کسیرا اختیاری نیست. آیا میتوانید نیندیشید؟.. هرگز نمی توانید. و چون میاندیشید پی میبرید آفریدگاری هست که جهان را آفریده و از آن قصدی دارد و هرگز گمان دیگری بخود راه نمیدهید.

۳ــ باید بدریافت خود دلگرمی داشت.

ما در تاریخ هرچه پیش میرویم همیشه مردمان خدا را باورداشته اند. هستی او را دریافته ولی در شناختنش لغزش داشته اند. جهان را یك دستگاه نشناخته در پی چندین خدا بوده اند و یا خدا را بپای بندگان آورده برایش یاور و همراه و انباز و جفت می انگاشته اند. در اینجاست که نیاز برهنما افتاده است و فرستادگان برخاسته ایشان را از لغزش رها گردانیده اند.

چیزیکه هست در این زمینه از بس سخنان گونا گون رانده اند و از بس فریبکاران خدا را دستاویز ساخته اند آنرا از سادگی بیرون کرده اند. دلها از آن رمیده وفهم ها لرزان گردیده کسانی در میابند ولی آنرا استوار نمیدارند و سر بدریافت خویش فرو نمی آورند یا خود رابیگانه گرفته بدان نمی پردازند یا دو دلی نموده هر زمان روی دیگری نشان می دهند یا این اندازه را بس ندانسته بدلیلهای دیگری نیاز می دانند. بویژه

پس از گفتارهایی که در زمینهٔ دین از غرب برخاسته ودر همه‌جاپراکنده گردیده .

من می پرسم : چه تفاوت این را با دیگر در یافت هاست ؟.. می گویم: از چیست‌شمادر بیابان باغی می‌بینید باورمی‌کنید خداوندی‌داردو ازدیوار آن‌بالا نمی‌روید از خانه ای‌دود را بلند می‌یابید میدانید آتش گرفته‌یاری کسان آنجا می‌شتابید در کوه جای پای درنده‌ای می بینید برخود لرزیده بیدرنگ‌از آنجا دور می‌شوید هرکه را بارنگ زرد و تن لرزان می‌یابید می‌شناسیدرنجور است و رنجش را می‌پرسید تلگراف‌و تلفون و آیروپلان و اتومبیل و فونوگراف و رادیو هر کدام که از اروپا آمده باور کرده‌اید آنرا کسی‌پدید آورده وچه بسا از نام و نشان او جستجو نموده اید — ولی جهان را باین آراستگی و شگفتی با این سامان و برگ و ساز دیده پی نمیبرید آفریدگارتوانائی آن‌را آفریده ؟! .. آیا چه تفاوتی آنها را با این می‌باشد جز اینکه آنها کوچك و جهان بسیار بزرگ میباشد ؟! آیا بزرگی وکوچکی را در این‌باره چه تفاوت تواند بود؟!

در این یافت ها بزرگ وکوچك یکسانست . بدانسان که شما از دیدن جای پای فیل در راه‌پی بگذشتن‌آن می برید پزشگ از دیدن نشانه های میکروب حصبه بربودن‌آن در خون بیمار پی خواهد برد.

اینکه «از دیدن چیزی پی بچیز دیگری میبریم وهر چه دیدیم سرخود نشناخته انگیزه‌ای(۱)برایش باور مینماییم» یکی از پایه‌های آگاهی ماست که همه روزه از آن بهره میجوییم و در دانشها (علوم) آن را بکار میبریم . چه بسا رازها که از این راه شناخته شده وچه بساقانونها

(۱) انگیزه بمعنی علت است .

که بدست آمده .

اسحق نیوتون دانشمد انگلیسی قانون کشش (جاذبه) را از این راه پیدا کرد. بهنگامیکه از ترس طاعون ازشهر خود بیرون رفته در ییلاق زیست میکرد روزی درباغچه زیردرختی میآسود ناگهان سیبی از درخت پائین افتاد. نیوتون باندیشه فرو رفت : آیا از چیست سیب از آن بالا می افتد؟ انگیزهٔ این کار چیست ؟.. پس از اندیشه چنین در یافت : چیز ها با هم کشش دارند و آنچه بزرگتر است این نیرو در آن بیشتر می باشد و اینست بر کوچکتر چیرگی نموده آن را بسوی خود میکشد و اینکه سیب از درخت افتاد نیروی زمین است که اورا بسوی خود کشید . سپس دامنه را تا ماه و آفتاب و دیگر کره ها رسانیده یکی از بزرگترین قانونهای علمی را بنیاد نهاد.

ستارهٔ نپتون که از نه ستاره گردنده بشمار است پیدایش آن نیز از این راه بوده. چون ستارهٔ اورانوس را پیدا کردند و بحساب گردش آن آن پرداختند نابسامانی در آن دیدند از این راه دور - از چندین هزار فرسنگ راه - پی بردند ستارهٔ گردندهٔ دیگری در بالاتر از آن میباشد و این در سایهٔ کشش اوست که اورانوس گاهی پیش افتاده هنگامی پس میماند و چون آن را باور میکردند و بگمانهای بیجا نمیپرداختند بجستجو برخاستند. هرشل دانشمند ستاره شناس میگفت: من آنرا می بینم بدانسان که کولمبوس شهر های امریکا را از اسپانی میدید و از اینکه حسابهای ما نابسامان در آمده تکان و گردش آنرا در می یابم. چندین دانشمند دو سال جستجو می نمودند و سستی بخود راه نمی دادند تا در سال ۱۷٤٦ میلادی آن را پیدا نمودند و نپتون نام دادند .

این داستان بس شگفتی است. ستاره شناسان بخود بالیده آن را بهترین گواهی بر استواری بنیاد فن خود میشمارند. من میگویم: بهترین دلیل بر استواری و درستی دریافتهای خدا دادیست و این است سفارش نموده میگویم: ارج این دریافتها را بدانید و چه در زمینهٔ خدا شناسی و چه در دیگر زمینه ها دل بآن گرم سازید

میدانم هر چه در پیرامونش کشاکش شود دل ها از آن میرمد و در یافت های ناتوان در میماند. هم میدانم دربارهٔ خدا چه کشاکش ها شده و چه وارونه گوئیها رخ داده. ولی می گویم: دریافت خود را توانا گردانیدو از درماندگی بیرون آورید.

در هیچ زمینه ای این اندازه وارونه گویی نشده و اینهاست که سنگ راه فهمها گردیده. شما همه را کنار بگزارید و شنیده را ناشنیده بیانگارید. تنها در یافت خویش را پیشوا سازید و بفهم خود دلگرم باشید. جهان را سنجیده سامان آنرا تماشا کنید. این کار گاه بیهوده نیست. این دستگاه بیخود بر نمیگردد.

برادران: من هم یکی از شمایم. این نشد نیست گیتی سر خود باشد نشد نیست دست آفریدگار دانا و توانایی در کار نباشد. این چیزی است هر فهم ساده ای در می یابد.

٤ - پیشرفت دانش پایهٔ دین را استوار میسازد.

از دویست و سیصد سال پیش دانشهای طبیعی از شیمی و فیزیك و ستاره شناسی و زمین شناسی و دیگر رشته ها پیش رفته و بر رواج خود افزوده و امروز این دانشها را در همه جا درس میخوانند. کسانی از این راه بلغزش افتاده از دین رو گردان شده اند. هم کسانی چنین می پندارند از

پیشرفت دانش دین از میان خواهد بر خاست .

ولی اگر راستیرا خواهیم دانشهای طبیعی را با دین پیکاری نیست و از پیشرفت آن بنیاد این هرچه استوارتر خواهد بود. از قرنها دروغگویان و بلهوسان دین را دستاویز ساخته ولافها زده و گزافها بافته اند. خود را نمایندگان (مظهر) خدا ستوده یا بندگانی را دست اندر کار های آفریدگار نشان داده اند. بت پرستی را درپردهٔ دیگری رواج داده اند. هر کسی پندار هایی بافته هر یکی کیشی بنیادنهاده . مردم را از هم پراکنده اند و دشمنی میانهٔ توده ها انداخته اند. تا روایبها چندان است که بشمار نیاید.

اینها بایستی از میـان بر خیزد و دین راستین نمودار گردد و این دانشهای طبیعی است که بنیاد همه را انداخته و راه دستگاری را پاك میسازد. دو باره میگویم : این خواست خداست دانشها پیش رود و گمراهی هـا ریشه کن گردد .

اما دین راستین آنرا از دانش چه زیان خواهد بود ؟! دینی که بنیادش اندیشه و دریافت است . از دانش چه باکی خواهد داشت ؟! دانش با دین راستین همچون چراغ با دیده میباشد و بر روشنی آن می افزاید .

کسانی این نمیدانند که پیغمبران چنانکه مردم را بسوی خداخوانده اند از چیز های دیگری بر کنارشان داشته اند. بلکه کوشش بیشتر در این زمینهٔ دوم بوده و این است بت شکنی نخستین کار هر پیغمبری بشمار است

از سخن خود دور نافتیم : دین راستین که خدا را باور کردن وبه جاویدانی روان گرویدن و پیغمبران را براست داشتن است آنرا با دانشها پیکاری نیست .

شما در شیمی میخوانید: هر چیزی از بهم پیوستن چند عنصری

پدید می آید : هیدروجین با آزوت آمونیاك با اکسیجن آب با کلوراسید کلوریدیك میشود . از سدیوم با آب سود سوزنده با کلورنمك خوراك با اسید سولفریك سولفات‌دوسود پدید میآید . همچنین دیگرچیز ها

میخوانید دانشمندانی میگویند: تنهای جانوران وتنه‌های درختان و همه‌گونه رستنیهاهر یك «فرمول» شیمیائیست و نمود های گونا گون که از آنها پدیدار میشود همگی نتیجهٔ عوض شدن‌عنصرها یا کم و بیش گردیدن اندازهٔ آنهاست

میخوانید از پیدایش کودك در شکم مادر و از روش آن گفتگو نموده میگویند: کودك از بهم آمیختن سلولهای نرینه ومادینه پدید میآید وهمچون یك‌اندامی از مادر درتن او جا میگیرد و از خوراکهایی که می خورد برخوردار شده تن و اندامش‌درست میگردد و روز بروز پرورش یافته بزرگ میشود تانوبت بیرون آمدن فرارسد(۱)

میخوانید مینویسند: از بخار ابر پیدا میشود و از و باران فرو می ریزد و از ریزش باران و تابش آفتاب درخت ها و گیاه ها پرورش یافته سر می افرازند.

میخوانید: داروین فیلسوف‌انگلیس همگی جانوران‌را برخاسته از یکدیگر می شمارد وبگفته او زندگی از خزندگان بسیار پست خاکی که سراسر تنشان جز شکم نمیباشد آغاز گردیده وکم‌کم تا باینحال‌رسیده ازاینگونه گفته ها بسیار میخوانید.

اینها بادین ناسازگار نیست. اینها چه راست وچه دروغ گفتگو

(۱) از ایراد هایست آقای ج ـ ض بردین گرفته و چون اینگونه خرده گیریها در بیشتر دلها جای گرفته ما بپاسخ پرداخته ایم .

از کارگاه است و ما در جستجوی خدواند کارگاه میباشیم. این از نخست پیدا بود که کارهای جهان از روی سامان میباشد و بهم پیوستگی دارد. اگر باین آشکاری که امروز هست نبود بیکبار تاریك هم نبود. ولی سامان جهان چه نا سازی با خدا شناسی دارد؟! مگر چیزهای با سامان خودبخود پدید می آید؟!

شما در بیابان یکبار یخچالی مییابید. یکبارهم کارخانهٔ یخ سازی پیدا می کنید. در هردو ناگـزیرید باور کنید خداوندی دارد و هرگـز از آراستگی کار خانهٔ یخ سازی و سامان ماشینهای آن نخواهید پنداشت خود بخود پیدا گردیده.

بلکه سامان در هر کاری دلیل است در آن کار قصدی در میانست و بیهوده آغاز نشده. در بارهٔ گیتی ما بسامان و آیینی که در آن پدیدار است ارج بیشتر میگزاریم و آنرا بهترین دلیل براستی آفریدگار میشماریم و چون دانشهای طبیعی هرچه پیش میرود سامان جهان آشکار تر می گردد این است آنها را نه بزیان دین بلکه بسود آن می پنداریم.

آری: باورهای عامیانه‌ای که کسانی دربارهٔ زمین و آفتاب و باران و برف و داستان آفرینش داشتند آنهاست که دربرابر دانش رخنه برمیدارد و نابود میگردد و آنانکه از این دانشها رشته دینداری را پاره می کنند بیشتر همـان کسان میباشند. پاکدینان را از دانش چه باکست؟!

می گویند: کودك چون در دل مادر جا گرفت از خوراکهایی که او میخورد بهره میجوید و ازبهر تن و اندامهای خود مایه‌می گیرد. اینکه زنان آبستن ویار میکنند و خوراکهای نخورده را خواستار میشوند ازبهر ماده هاییست که کودك برای درستی تن و اندامهای خود دربایست دارد

و از خوراکهای همیشگی بدست نمیآید. بعبارت بهتر : ویار از بهر راه انداختن دربایستهای کودك میباشد.

این را کسانی می گویندکه ازخدا روگردانند واین را میخواهندکه هرکاری از روی یك آیینی پیش میرود. میگویم: این‌کارشگفتی است‌که شما از سامان جهان بی‌نیازی از خدارا نتیجه میگیرید. هرکاری‌که سامانی دارد واز روی آیین پیش میرود این خود دلیل‌است بیهوده نمیباشدوقصدی از آن درمیانست.

همان‌داستان کودك دلیل‌است جهان بیهوده پدید نیامده وبسرخود نمیچرخد. آفریدگار نژاد آدمی‌را پایدار میخواهد واینست برای‌پیدایش کودك راهی نهاده و همه دربایست ها را آماده نموده. آیا این‌کار طبیعت کوراست‌که کودك در آن گرفتاری‌هرچه‌میخواهد دردسترس‌دارد؟!.

دوباره می‌گویم : این بسیار نابجاست که از سامان جهان بی نیازی ازخدا را نتیجه می‌گیرند. سامان جز دلیل قصد نتواند بود.

۵ـ آدمی را از دین گزیری نیست

شاید کسانی گویند : مارا چه نیازی‌برشناختن خدا می‌باشد؟!چیزی که اینهمه کشاکش داردما چرا دنبال می‌کنیم ؟! چه بهتر آن‌رافراموش نماییم و هیچگاه درپیش نباشیم.

می‌گویم : این‌دردست ما نیست. ما هرگز نمیتوانیم درجهان‌زیسته واینهمه شگفتیها را تماشا نموده از اندیشه دربارهٔ آن خودداری کنیم‌ویادی از خدا ننماییم. ما بهرسو برمیگردیم نشان خدارا آشکار می یابیم. هیچگاه نخواهیم توانست اورا از دل بیرون کنیم.

گیرم‌ازجهان چشم پوشیدیم آیا ازخودمان‌هم چشم خواهیم‌پوشید؟!

آیا نخواهیم اندیشید مارا که آفریده ؟! ما که در زندگی اختیاری‌نداریم آیا نخواهیم پرسید اختیار ما در دست کیست؟! و آنگاه چرا اینکار را بکنیم ؟! بهرچه از یکرشته دریافت‌ها چشم پوشیم؟!

این شیوهٔ نادانانست‌که درهر راهی‌تندرفته و اندازه نگه‌نمیدارند و سپس از پـا نشسته گامی برنمیدارند. در زمینه خدا نیز یکروز دعوی کشف و شهود میکردند و دم‌از پیوستن ورسیدن میزدند امروزمیخواهند بیکبار او‌را بکنار بگزارند.

تاریخ نشان میدهد آدمی همیشه در جستجوی خدابوده (بایستی هم باشد) امروز نیز همانست. اگر دانشها پیش‌رفته و آگاهیهاافزون گردیده سرشت آدمی دیگرگون‌نشده. دریافت ها همان دریافتها وجهان همان‌جهان است. آنهمه قرنها گذشته و اینهمه دانشها پیش رفته‌چیزیکه مارا ازخدا بی‌نیاز گرداند پیدا نشده. اینکه امروز کسانی از دین‌بیزاری می‌جویند نه همیشگی است. اینان هرزمان حالی دارند و بریك اندیشه پایدار نیستند.

اگر آدمی نیاز نداشت خدارا بشناسد خدا نیاز ندارد او رابشناسند. این‌کوششهانه‌بسود خدا بلکه‌بسود مردمان میباشد. اینها برای‌جلوگیری از سرگردانی و پراکندگی و برای نگهداری از بت پرستی وسیاهکاریست.

خدارا میجویند وچون راه روشنی نمی‌بینند هردسته‌ای‌بکوره راهی‌میگرایند وازهم پراکنده سرگردان میشوند. ازچوب و آهن‌خدا تراشید، یا همچون خودی را بخدایی برداشته روی مردمی را سیاه می سازند. تاریخ را بخوانید توده‌هایی‌که فرستاده ای ازخدادر میان ایشان نبوده بچه‌پستیها افتاده اند وچگونه کارشان‌تاپرستش گاو ومارکشیده.

نه پنداریداین توده ها چون درقرنهای تاریك بودندواز دانش بهره‌ای نداشتند آن لغزش هارا کرده اند. در قرنهای روشن لغزش کم نبوده . یونانیان و رومیان و دیگر توده های همزمان ایشان نیز بیراهیها فراوان داشتند. فلسفه یونان که بنیادش بر جستجو از آفرینش و آفریدگار است و تازمان ما دنبال شده صدلغزش در بر دارد. ما اگر کشاکشهای فیلسوفان را گرد آوریم وگفته های رنگارنگ ایشان را بشماریم خود کتابی خواهد بود. اینان ازچوب و آهن بت نتراشیده اند ولی از پندارهای خود بت های بزرگتر پدید آورده اند و قرنها مردم را گرفتارساخته اند.

سخنی است آزموده و روشن: آدمی را از دین بی نیازی نیست . وانگاه دین تنها اندیشه و باور نیست تابود و نبودش یکسان باشد. دین راستی ودرستی و نیکوکاری را دربردارد. کسیکه خدارا شناخت و بجهان آینده امیدوارگردید باید بخرسندی خدا بکوشد و با مردم دستگیری و مهربانی دریغ نگوید. جهان هرچه دارد ازدست دین دارد . آدمی بیدین بدترین حال را خواهد داشت . آنچه سنگ راه شده پندارهای بیخردانه ایست که دامنگیر توده‌ها گردیده. چرا اینهارابرنیاندازیم تاراه دین روشن گردد واین نارواییها ازمیان برخیزد؟!

پاکدینان

بر سر هرکار که دانا کند، یاد خداوند توانا کند .
هرکه بدین نام، دل افروز گشت کامروا آمد و فیروز گشت .
نامه چو آغاز بدان نام شد نامزد نیکی انجام شد .
در ره صاحبدل روشن ضمیر نام خدای است سراج منیر .

نامیه با خاك چو پیوند یافت — پرورش از نم خداوند یافت .

گل که چنین غالیه سایی گرفت — بوی خوش ازنام خدایی گرفت.

نام خدا چون محك صیرفی — باز نمای کدر است و صفی .

نور دل از پرتو یاد خداست — تیره‌دل‌است آنکه زیادش جداست.

ما که دراین انجمن دلکشیم — یکسره با یاد خدا دلخوشیم .

نام خدا مایهٔ امید ماست — پایهٔ این محفل جاویدماست .

فاتحهٔ محفل ما نام اوست — کام دل ما همه درکام اوست .

محفل ما را که خدایی بود — زانچه خدایی نه جدایی بود .

ما همگی پاکدل و پاکدین — پاکزبانیم و همی پاك بین .

از ته دل دست به پیمان دهیم — دست به پیمان زدل‌وجان‌دهیم؛

تا ادب و علم بگیرد رواج — گیتی روشن شود ازاین‌سراج.

آنکه بود بیره و پیمان شکن — راه نبرده است براین انجمن.

درسرماچون‌هوس سروری‌است — مقصدما جمله هنرپروری‌است.

ماهمه جسمیم وهنرجان ماست — ماهمه لعلیم و هنرکان ماست.

ماهمه کوشش زدل‌وجان‌کنیم؛ — یکسره جهد ازبن دندان کنیم:

تا علم علم بدست آوریم — بر ردهٔ جهل، شکست آوریم .

ما ز پی کار پدید آمدیم — نی زپی گفت و شنید آمدیم .

بیهده گویی نه سزاوار ماست — کردهٔ ما شاهد گفتار ماست.

تا که (سراج)است بما رهنما — تا نشود (پرورش) از ماجدا :

همدم ما یکسره پیروزی است — همنفس ما همه بهروزی‌است.

صدیقی

تیمور ملك

در شماره نهم یاد شمس‌الدین طغرایی را کردیم واینك به‌تیمور ملك که او نیز در پیش آمد مغول در آنروز های سخت ایران مردانگی نموده میپردازیم. این می‌کنیم تا نشان دهیم نیکی هرگز از یاد هـا نمیرود و مردانگی هیچ گاه فراموش نمی گردد.

نیکو کار می میرد و تن او خاك میشود ولی نام نیکش پایدار می ماند و یاد کارش از زبانها نمی افتد. بویژه نیکو کاری که در روز سخت دامن به کمر زده برهایی مردم کوشد و یا در برابر دشمن جان بکف گرفته دلیریها نماید و مایه سرفرازی و رو سفیدی گردد. این کسانند که باید گرامیشان شمرد و بیا پی یاد آوری کرده نگزاشت فراموش شوند.

این را بگویم: آنانکه نیکی می‌کنند و مردانگی می نمایند اگر کسانی ارجشان نشناسند و یا از رشك پرده بر روی کارها شان بکشند نیکی نهان نخواهد ماند و آن پرده دریده خواهد شد. چه بسا راستی ها که پس از قرنها پدید آمده. چه بسا نیکیها که پس از هزارهاسال شناخته شده.

تاریخ جز از یاد نیکو کاران و بد کرداران نیست. چه بسا داستانی که پس از قرنها و ده قرنها بر زبانها میگردد

خشایارشا پادشاه هخامنشی لشگر برسر یونان برد. لشگری که تا آنروز مانندش دیده نشده بود. یونانیان بسختی افتادند و در کار خود فرو ماندند. در اینهنگام یك روستائی زاده بنام ثمیستوکلیس دامن مردانگی بکمر زده وازمرگ و گزند نترسیده کوشش فرو نگزاشت. با دیگران دست بهم داده یونان را نگه داشت

جنگ بپایان رسیده ایرانیان باز گشتند. ثمیستوکلیس نیکیهای دیگرانجام داد وآتن‌را از هر باره بزرگ نمود. لیکن آتنیان ارجش نشناختند. بر نام و

آوازه اش رشک برده بآزارش کوشیدند بگفته خوداو از نیکیهای‌یایی فرسوده شدند . از آتن دورش راندند باین بس نکرده آهنگ جانش کردند . ثمیستوکلیس گریخته رو بایران آورد و از راه دور خود را بدربار هخامنشی رسانید .

ثمیستوکلیس آن سردار بزرگ یونانی آن دشمن نامی ایران رو باینجا آورده . آیا با او چه رفتاری باید کرد؟ ... چنین کسی‌را دشمنانش هم گرامی میدارند . مردانگی را هرکس ارج می شناسد . پادشاه هخامنشی بسیار خوشنود گردید . بر خدا سپاس گزارده درخواست نمود : دلهای همه دشمنان او را هم چون دلهای یونانیان گرداند که مردان دلیر و کار دان را از میان خودبیرون کرده دور رانند .

میهمان ثمیستوکلیس و میز بان ایران . چندان نوازش نمودند و مهربانی نشان دادند که خود داستان شگفتی گردید و داستان دلیریهای ثمیستوکلیس و هوشیاریهای اورا کهنه گردانید . قرنها این داستان بر سر زبانها بود . چه بسا سرداران و فرمانروایانی که بدشمن خود پناه بردند و بیاد این داستان نوازش و مهربانی دیدند . این خود مثل شده بود : «نوازشهائی که ثمیستوکلیس از ایران یافت» .

خود ثمیستوکلیس که سالها در ایران زیست و خوشیها دید خرسندی میکرد که آن ناسپاسی از یونان سر زد و او را بدینسان بخاك ایران‌رسانید . بار ها با فرزندان خود میگفت : اگر آن بیمهری ها از یونان نبود به این مهربانیها از ایران نمیرسیدیم . دیگر چیز ها بماند سه شهری را در آسیای کوچك باو واگزاردند که در آمدش را گیرد و در راه زندگانی خودبکار برد

پس‌از دوهزارسال و بیشترهم آن داستان در یادها بود و در یکی از سخت ترین روز ها یك مرد نامدار تاریخی بزبان میرفت . ناپلیون بوناپارت آن شور را در اروپا انداخته و آنهمه جنگها را پدید آورده و نقشه اروپا را بر هم زده سر انجام دولتها دست یکی کرده او را بشکسته اند و از فرانسه دورش کرده اند ولی ناپلئون سر فرود نیاورده و دو باره باز گشته و دوباره به جنگ بر خاسته وبرای آخرین‌بار درجنگ « واترلو » لشکرهای او را در هم شکسته اند . فرانسه هم برا و شوریده. ناپلئون‌ناگزیر راه کنار

دریا را پیش گرفته و در آنجا خود را بفرمانده کشتی های انگلیس سپرده چنین میگوید: «همچون تمیستوکلیس من آمده‌ام خود را بمیهمان نوازی توده انگلیسی بسپارم». ببینید: در چه حالی نام تمیستوکلیس‌را میبرد و یاد میهمان‌نوازی ایران باستان را میکند!

بسخن خود باز گردیم: در زمان هجوم مغول مسلمانان و ایرانیان این یارایی را نداشتند در جلو دشمن ایستادگی کنند و بجنگ پردازند. ما اینرا در جای دیگری باز خواهیم نمود. کسانی همچون شمس الدین کم بودند. ولی خوارزمشاه لشگر ورزیده بس انبوهی بر سر داشت. سالها جنگ نموده و کشور ها گشاده بدینسان سپاهی ورزیده اندوخته بود. بیگمان‌او ازسیصد تا چهار صد هزار سپاهی داشت. اگر اینان را گرد میآورد و کشور ها آراسته در کنار جیحون جلو مغول را میگرفت از کجا بر ایشان چیره نمیگردید؟.. کسیکه چون جلال‌الدین پسری و بآن انبوهی سپاهی داشت اگر میخواست چه کاری که نمیتوانست؟.. ولی سلطان محمد بر جنگ نایستاده بیش از این کاری انجام نداد که سپاهیانرا بر شهر ها بخش نموده هر دسته‌ای را در جائی میخکوب نمود و بخیره از دم شمشیر مغولان گذرانید. ببیند در هنگامیکه چنگیزخان گرد دز بخارا را گرفته و لشگریان آنجا نومیدانه میکوشیدند و در میان خاك و خون دست و پا میزدند یکصد و ده هزار سپاهی در سمرقند بیکار نشسته چشم به راه میدوختند کی نوبت آنان برسد و مغولان از بخارا پرداخته بسمرقند شتابند اگر در همان هنگام سرکردهٔ کاردانی این یکصدو ده هزار سپاهی‌را بر داشته بر سر مغولان که در کنار بخارا بودند میشتافت آیا مایهٔ امیدواری لشگریان آنجا نمیشد و آیا مغول را از پس و پیش در میان گرفته میدان را بر ایشان تنگ نمیساخت؟!..

تیمور ملك نمونه است که چه دلیران بیهمالی در ایران کشته شده‌اند. جوینی داستان او را نوشته و ما آگاهی دیگری نداریم ولی چون عبارتهای او ناستوده است آن را با عبارتهای دیگری‌در اینجا میآوریم:

چنگیز خان چون بخاك ایران رسید نخستین شهر برسرراه‌او «اترار» بود. این همان شهری‌است که چهار صد و پنجاه بازرگانرا با نمایندهٔ چنگیز

در آنجا کشته اند وبرای خونخواهی ایشان این لشگر کشی پیش آمده و غایر خان فرمانروای آنجا که آن کشتار بادست او بوده هنوز فرمانروائی دارد. اینست چنگیز آهنگ آن شهر نمود و بر مغولان دستور داد گرد آنجا را فرا گرفتند. سپس دسته دسته اشگریان و سرکردگان رابرسرشهرهای کوچك فرستاد. از جمه پنج هزار مردی را با سرکردگان بسوی فناکت و خجند روانه گرداند. اینان فناکت را بگشودند و سپاهیان بخارا را کشتند و انبوهی از جوانان را برای حشر (۱) با خود برداشته روانه خجند شدند. خجند در کنار جیحون نهاده و یکی از آبادیهای باستان بشمار بود (۲). خجندیان ایستادگی ننموده خود را بدشمن سپردند. ولی تیمور ملك که خداوند آنجا و خودمردی بسیار دلیر وگردن فرازی بود ودر میان جیحون که آب بدو شاخ میرفت دزی بنیاد نهاده وبرای چنین روزی آماده گردانیده بود چون مغولان فرا رسیدند باهزار مرد جنگجو ازدلیران نامدار بدزپناهیده بجنگ وایستادگی پرداخت. مغولان بکوشش درآمده چون دیدند تیرومنجنیق بآن دزنمی‌رسد چنین خواستند رودرا پر سازند وبدوزدیکتر شوند. جوانان خجند وفناکت‌را بحشر بآنجا راندند و ازاترار و سمرقند و بخارا و دیگر جاها که تا این هنگام دست یافته بودند یاری‌خواسته تا پنجاه هزار تن حشری و بیست هزار تن مغول در آنجا گرد ساختند. همه اینها را دهه و صده نموده هرچه ایرانی بود بهر ده تن پیشوائی از مغول بر گماردند و اینان پیاده از سه فرسنگی از کوه سنگ میآوردند و مغولان آنها را در آب میریختند.

تیمور ملك دوازده کشتی جنگی داشت که سر های همه پوشیده و بر روی آنها نمد تر کشیده و با گل سرشته بسرکه اندوده و دریچه ها به هر

(۱) کلمه ایست‌که درکتاب جوینی ودیگر تاریخهای زمان مغول بسیار دیده می‌شود و مقصود از آن مردمیست‌که برای خندق پرکردن ونقب زدن و دیوار انداختن ومانند اینها در لشگرگاه بکار میرفتند و چه بسا ایشان را جلو انداخته سپر خود میساختند. گویا کلمه را از عربی گرفته اند.

(۲) بسیار مشهوراست وشاید همان باشد که اکنون «خوقند» می‌گویند

یك گزارده تا تیر بر آنها کار نکند و هر روز بامداد شش کشتی باینسو و شش کشتی بآنسو میفرستاد که جنگ کنند و آتش و نفت و سنگها که مغولان میریختند فرا آب میدادند. چه بسا بشب شبیخون میآوردند.

ولی کم کم کار سخت شد و تیر و منجنیق میدان را تنگ ساخت. تیمور ملك هفتاد کشتی که برای روز گریز آماده کرده بود شبانه در آب انداخت و بنه و بار و مردان در آنها نشاند و او خود بادسته ای از جنگجویان در کشتیهای جنگی نشستند و مشعلها بدست گرفتند و بروی آب روان شدند.مغولان چون آگاه شدند از کنار رود خانه دنبال کردند و بجنگ پرداختند. بهرسو که فشار بیشتر میشد تیمور ملك بانسو میرفت و با زخم تیر که هرگز خطا نمیکرد دشمن را دور میراند و کشتیها را میدواند. بدینسان تا بفناکت رسیدند زنجیری در میان کشیده بودند تا جلو کشتیها را بگیرد، بیکزخم بر او زد و بگذشت، از آنجا جنگ کنان تا بنزدیکی شهر خجندرسید. الوش‌ایدی سرکرده مغول که آنجا را گشوده بود لشگر را بردو سوی جیحون بچند جا بنشاند و و با کشتیها پل ساخته گردونه بر روی آن نهاد. تیمور ملك این آمادگیهارا شنیده چون بکنار «بارجلیغ» رسید آهنگ خشکی کرد. از آب بیرون آمده بر اسبها نشسته رو به بیابان آورد. مغولان از دنبال او شتافتند و آسوده‌اش نگزاردند. بپای جنگ می نمودند. او بنه را جلو انداخته خود بجنگ میپرداخت چندان میجنگید تا بنه راه میپیمود او نیز شمشیر زنان روانه میگردید. چندین روز بدینسان نبرد میکرد تا یاران او بیشتر کشته شده یا زخمی گردیدند. مغولان روز بروز فزونتر می شدند. ولی‌او همچنان مردانگی مینمود و سستی نشان نمیداد. تا آن چند تن نیز کشته شدند و او را بیش از سه تیر یکی شکسته و بی‌پیکان ابزاری باز نماند. سه مغول او را دنبال میکردند. بیث تیر بی پیکان که گشاد داد یکی از ایشان‌را بچشم زد وکور کرد و بدوتن دیگر گفت: دو تیر باز مانده و شما نیز دو تن میباشید. ولی من تیررادریغ میدارم بهتر آنست باز گردید و جان خود نگهدارید. مغولان باز گشتند. او نیز بخوارزم رسیده در آنجا هم نیاسود و با گروهی بشهر کنت آمده و شحنهٔ مغول‌را که درآنجا بود بکشت ودوباره بخوارزم باز گشت. سپس در خوارزم هم

نمانده از دنبال سلطان محمد روان گردید و خود را بو رسانید وبااوهمراهی نمود. دراین هنگام نیز دلیریها نشان داد. سپس به جامهٔ صوفیان در آمده‌آهنگ شام کرد. تاهنگامیکه شورش فرو نشست و کارها سامانی گرفت آرزوی دیدار میهن و خانه آسوده اش نگزاشت و راه بر گرفته خود را بفرغانه رسانید. در آنجا در شهر کوچك ارس نشیمن گزید. درگوشه‌ای‌روز میگزاشت و ازحال شهر و خانهٔ خود آگاهی میگرفت و گاهی به خجند میرفت. و چون پسرخود را دید که باتو (نوادهٔ چنگیز) اورا نواخته و زمین و دارائی پدرش راباو بر گردانیده روی بنزدیك پسر نهاد و اورا دریافته چنین گفت: «اگر تو پدر خود را به بینی باز شناسی؟..» پسر پاسخ داد: من شیر خواره بودم که از پدرم باز ماندم او را باز نشناسم اما غلامی هست که او را میشناسد. غلام را خواندند از نشانیهایی که برتن‌او بود باز شناخت و براستگوئی او گواهی داد. ولی کسانی که امانتها از او در نزد خود داشتند او را نپذیرفتند. و چون خبرش فاش شده بود چنین خواست بدرگاه اوکتای‌قاآن برود و شاید ازو نوازش یابد. باین آهنگ روانه گردید. ولی در راه بقدقان رسید و او دستورداد اورا بگرفتند در برابر نشانده از گذشته و از جنگهای او بامغول پرسشها نمودند. مغولی که با یك تیر او کور شده بود او را بشناخت. و چون پرسشهائی که میکردند گردن فرازانه پاسخ‌میداد قدقان آن برتافته خشمناك شد وتیری بسویش روانه گردانید که بر کشتنگاهش درآمده ازپایش درانداخت.

اینست داستانی که جوینی مینگارد و چون او هوای مغولان را دارد پیداست که آنچه نوشته جز راست نمیباشد بلکه میتوان پنداشت که در سرودن داستان بکوتاهی گراییده.

مقصود ما اینستکه از اینمرد ارجشناسی‌کنیم و نامش‌را نگزاریم فراموش شود. دوباره میگوییم از اینگونه کسانستکه باید ستایش نمود. اگر در داستان مغول صدتن مانند این را داشتندکه تاآخرین نیرو نبرد نمایند بیگمان آن‌پیش‌آمد های دلگداز رخ نمیداد وخونخواران مغول بآن‌آسانی دست بشهرهای ایران نمی یافتند. این شگفتکه این جانبازیها را ارج ندانسته اند وشاید از هزارکس یکی اینهارا نداند واین نامها را نشناسد ولی صدها نام بیجا برسر زبانها میگردد که باید آنهارا فراموش ساخت.

روان و جان

از دیر ترین زمان ها تاکنون بسیاری از حکیمان و دانشمندان گفته‌اند که روان‌در هردو ازآدمیان و جانوران می باشد. کتابها و نگارش های فراوانی درین خصوص نوشته اندومی گویند تنها امتیاز آدمیان از جانوران با خرد است!!

این دسته راه اشتباه را پیموده اند. چه آدمی آمیخته به دریافت ها و آرزو ها و جربزه ها است که زندگانی اجتماعی و خاندانی در او مدخلیت تمام دارد. تنهاچیزی که آدمیان‌را از این بند ها رهائی داده و دارای خوی های ستوده و کردار های برجسته مینماید روان اوست. روان هراندازه بزرکتر گردد بهتر میتواند در پیش آمد های زندگانی کامیاب شود.

دسته کمی از دانشمندان و حکیمان می گویند که آدمی دارای روان و جانوران دارای‌جان هستند دیکارت در فلسفه خود (۱) وخواجه نصیر الدین طوسی در بقاء النفس (۲) و شیخ مفید در تألیفات خود این حقیقت را آشکارا گفته و از جنجال حکیمان و دانشمندان نترسیده اند.

جانوران دارای جان هستند و پس از مرگ آنان جان هم دیر یازود نیست میشود.

آدمیان دارای روان هستند و پس از مرگشان روان پایدار خواهد ماند وجسم بمنزله پوشاکی است که چند زمانی اورا بخود مشغول

---

(۱) فلسفه دیکارت ترجمه آقای فروغی چاپ تهران

(۲) بقاءالنفس خواجه نصیرکه به تصحیح و شرح دوست دانشمند آقای زنجانی درمصر چاپ شده.

ساخته است .

در آدمی قوهٔ ایست بزرگ که همه چیز را از خوب وبد و زشت و زیبا تمیز میدهد و بسیاری از چیز هائی که بدریافت های پنجگانه درك نمیشود این قوه آن را درك میکند و زود می فهمد و زود متأثر میشود این قوه بزرگ که‌پایه زندگانی آدمیان است نام آن‌را روان گذارده اند و تمام خوشیها و بدیها وابسته به اوست .

پیامبران‌و پیشوایان راه آدمیت روان‌های ایشان بزرگتر ونیرومند تر از آن دیگران میباشد و اینست سرمایه زندگانی دیگران را فراهم می سازند .

روان است‌که تنها مایه اشرف مخلوقات شده و آدمی را ازسایر جانوران امتیاز داده است و او را برگزیده خـدا مینماید و مورد ستایش همه موجودات قرار میدهد هرجانوری برای حب بالذات‌جنبشی می‌کند و دانه میخورد و راه میرود و می خوابد اما آدمیان حب بالغیر هم دارند بسی زحمت ها کشیده ورنجها میبرند تابهره ها بردیگران برسانند و آنان را شادمان سازند اگرچه دشمن شان باشند .

این تفاوت آدمی از جانور تنها از داشتن روانست و اینکه کسانی خردرا مایه امتیاز شمرده اند درست نیست چه دیوانگان که بی بهره از خرد هستند آنان هم باجانوران تفاوت بسیاری دارند وکردار هائی ازآنان سرمیزند که از جانوران بروز نمیکند وخوب پیداست که‌دراین دیوانگان قوهٔ ایست که‌آنان‌را به کردار ها وگفتار هائی مجبور میکند که درجانوران نیست !!

بسیاری ازجانوران هستند که در اثر پرورش دارای هوش‌سرشاری

میشوند. کودك خرد سالی را که هنوز قوای عقلی او پرورش نشده است در کنار این جانوران قرار دهیم خواهیم دید که آن جانوران مقهور اراده این کودك هستند. این اراده کوچك جانوران و اراده بزرگ کودك خرد سال از کجا ناشی میشود؟ آیابجز این است که جانوران جان دارند وکودکان روان و چون روان پایدار وجاودانی است بزرگتر است ازجان ناپایدار!!

جانوران میخواهند بخورندو کاربکنندو بخوابند و بدرند وراه بروند آدمیان میخواهندآسوده باشند ترقی کنند خوبی رسانند ودستگیری کنند آسودگی خودرا درآسودگی دیگران می پندارند و زحمت مردم را زحمت خود میدانند. اینهائی که‌ازجانوران بروز می‌کند ازجان آنها است واین کردار بزرگ که از آدمیان تراوش مینماید از روان آنان‌است.

روان جوهر درخشانی است که تاریکیهای زندگانی درجهان‌رابما نشان می دهد و ما را از کوچکترین جا ها به جایگاه های ارجمند می رساند.

هرگاه خوب در ادیان دقیق شویم خواهیم دیدکه تمام آنان برای آدمیان دستور هائی داده اند و مکافاتی هم در روز جزا قائل شده‌اندو مسئولیت را بگردن آدمیان قرار داده‌اند. تا کنون شنیده نشده است که برای جانوران هم دستور هائی بدهند و مکافاتی را در روز جزا برای آنان بگویند.پس آشکار میشودکه درآدمیان قوهٔ ایست که‌آنان‌را رهبری بکار هائی‌مینماید و در جانوران آن قوه‌موجود نیست!!

جان‌به اندازه کوچك وناپایدار است‌که پس‌ازاندکی ازکالبدجانوران جدا گردیده‌نیست میگردد. دوام جان بسته به‌کالبداست‌وهرگاه کالبد از

بین رفتن جان هم از بین میرود .

اندکی اندیشه ثابت می‌کند که تفاوت های بسیاری درمیان آدمیان و جانوران میباشد و تنهاتفاوت آن بواسطه آن قوه بزرگیست که درآدمیان موجود است که نام آن را روان گذارده اند و در جانوران نیست.بیچاره آن کوته خردانی که اندیشه را کنار گذارده و راه تقلید را پیش گرفته اند و زمزمه هائی بنام دانائی راه انداخته و یاوه هائی را دربازار دانش و خرد به جلوه در آورده اند و می گویند آدمی با جانور تفاوتی ندارد و هردودریافت دارند. این بیچارگان از خرد بیگانه که تا کنون نتوانسته اند روان را از جان جدا شناسند چگونه میتوانند دستور زندگانی بما بدهند باوجودیکه خودشان آلوده به یاوه هائی هستند که روان خود را گم وافسرده ساخته‌اند!

مرتضی مدرسی چهاردهی

پیمان : این گفتار از آقای مدرسی در زمینه گفتاریست که ما درشماره نهم درباره روان و جان نگاشته‌ایم و ما خرسندیم که این جوان دانشمند یاری ازما دریغ نمینمایند . ولی از نگارش ایشان پیداست که دیکارت و خواجه نصیر و دیگران که روان را جدا از جان شناخته اند این تفاوت را باما دارند که ما آدمی را دارای روان و جان هردو می شناسیم ولی آنان جان را خاص جانوران گرفته آدمی را بی بهره از آن میدانند . این را مینویسم تا تفاوت دانسته شود ودرجای دیگری گفته‌خود را هرچه روشن‌تر خواهیم گردانید .

گفتار با کردار توأم باید بود (۱)

— ۲ —

اما در زمینه فلسفه چون شما سخن بمیان آورده اید بهتر است چند سخنی هم مابرانیم و نکته هایی‌را روشن گردانیم. ما دراین‌زمینه گفتار ها چاپ نموده ایم و باز پاره گوشه های آن تاریك مانده و این مایه خرسندیست که دانشمندان پاکدل در این پیرامونها باما همراه می باشند.

شما میدانید فلسفه در پیشین زمان عنوان بزرگتری بوده و همهٔ دانشها را دربرداشته. درقرن‌دوم‌یا سوم هجری که کتابهای یونانی و رومی، بعربی ترجمه و فلسفه بنام حکمت درشرق روبرواج نهاده در آن زمان همهٔ دانشها را ازحکمت میشمارده اند و آن را «العلم بحقایق الاشیاء» معنی مینموده‌اند. پزشگی ستاره شناسی شیمی موسیقی ریاضی منطق و گفتگو از طبیعت و زندگانی و جستجو از آفریدگار و آفرینش همه اینها ازحکمت بشمار میرفت. خودشان در دیباچه های کتابها این بخش را بهتر باز نموده اند و برای هر رشته از علوم نام دیگری نهاده اند. یك دانشمند درآن زمان بهمه این رشته هامیپرداخت.اینست ابوعلی‌پسرسینا ودیگران هرکدام‌دربسیاری ازاین رشته ها کتاب‌پرداخته اند. هم اینست درایران پزشگان را «حکیم» مینامیده اند.

گویا درمیان غربیان نیز درآن زمانها اینحال بوده. لیکن‌سپس

(۱)بخش یکم این گفتار در شماره هشت گذشته که نگارش آقای طباطبایی قمی‌را آورده و در دنباله آن سخنانی رانده‌ایم.

که از سیصد سال پیش جنبش دیگری در غرب در زمینهٔ علوم پیدا شده هر یکی از پزشکی و ستاره شناسی و شیمی و فیزیك و ریاضی وموسیقی و مانند اینها راه جدایی پیدا کرده و هرکدام پیشرفت بی اندازه نموده ویکرشته‌دانشهای نوین پیدا آمده. در بارهٔ گیتی و چگونگی زندگانی و پیدایش گونه های نوین میان رستنیها وجانوران‌نیزداروین و همراهان اوراه بهتر دیگری پیش گرفته اند. نه پندارید ما از داروین هواداری می کنیم و همهٔ گفته های او را براست میداریم. ما بار ها گفته‌ایم بر داروین و پیروان او ایراد بسیار داریم. بویژه در زمینه آدمیان وپیوستگی ایشان بجانوران که گفته های داروین‌را بیپا می شناسیم. لیکن پوشیده نمیداریم که چون راه‌اینان آزمایش و جستجوست اینراه ایمن تر وبهتر از راه گمان و پندار است که پیشینیان داشته اند.

بسخن خود باز گردیم: ما میپرسیم با این پیشرفت ها در دانش دیگر برای فلسفه چه باز می ماند؟.. اگر درست بسنجیم تنها زمینه‌ای‌که برای حکمت یا فلسفه باز مانده گفتگو از خدا و آغاز آفرینش و جهان آینده می باشد و دراین زمینه‌است‌که ما بافلسفه برخورد پیدا می کنیم. زیرا دین همین زمینه را دنبال نموده و بسیار بهتر از فلسفه آن را به نتیجه رسانیده.

دین با فلسفه در این زمینه چندین تفاوت دارد و چون پا کدلانه بسنجیم‌در همگی آنها فیروزی از آن دین می باشد. دین هرچیز را بنام خرسندی توده ها و رستگاری ایشان دنبال می کند و اینست در اینباره چنین میگوید: در زمینهٔ آفرینش جهان وپی بردن بآفریدگار تا آنجا که راه باز است و بهمراهی دریافت های ساده و بدستیاری اندیشه میتوان

پیش رفت پیش روید و بهر کجا که دریافت و اندیشه راه ندارد باز ایستاده دنبال گمان و پندار را نگیرید. زیرا گمان و پندار بکوره راهها زده شمارا پرا کنده میگرداند و از پرداختن بکارهای زندگانی باز میدارد.

این باید شناخت که برانگیختگان خدا چنانکه کوشیده‌اند مردم را بخدای راستین راه نمایند و نزدیکترین و راست ترین راه‌را نشان داده‌اند باین نیز کوشیده اند ایشان‌را از اندیشه های پرا کنده باز دارند. اینست گمان و پندارراکه مایه پرا کنده اندیشی است نا روا شمارده اند.

اگر مثلی بخواهیم باید گفت: دین راه راست و باریکیست که‌ازمیان کویری‌پدید آورده‌اند.چنانکه از این راه دو چیز میخواهند: یکی آنکه رهگذریان را بفرودگاه رساند و آنانرا از آسایش بهره مند گرداند دیگری اینکه ایشان را از پیچیدن بچپ و راست باز دارد تا پرا کنده نگردند و هر یکی در نمکزاری فرو نروند دین نیز دو چیز میخواهد: یکی آنکه مردم بخدا راه یابند و او را بشناسند و دیگری آنکه باندیشه های پرا کنده نپردازند و دچار کشا کش و پیکار نشوند. می توانم گفت این یکی کم‌ارج تر از آن یکی نمیباشد. تاریخ بما نشان میدهد که پرا کندگی اندیشها چه شوریدگی درکارها پدید میآورد و چه زیانهاییرا بجهان میرساند.

ولی درفلسفه این پروا را ندارند و فرقی میانهٔ دریافت و اندیشه‌با گمان و پندار نمیگزارند و هیچگاه در بند آن نیستند که در برابر زمینه های بن بست بخاموشی گرایند و درهر کجا چون کاری از دریافت یااندیشه برنیاید پای‌پندار را پیش می‌کشند بلکه از انگار (فرض) هم چشم‌نمیپوشند. آیا افسانهٔ «عقول عشره» و عنوان وحدت وجود انگار نیست؟.. آیا چه دلیلی بر استواری آنها در میان بوده؟.. گیرم اینرا بپذیریم که خداجز

یك چیز نمیتوانست آفرید ودیگر آفریده‌ها بادست‌آن یك چیزپدیدآمده‌ـ چنین‌پندار‌بیپایی‌را استوار بداریم‌این‌ازکجاست که‌آن‌چیز خرد بوده؟..وانگاه خرد دراینجا بچه معناست؟.. آیا خود آن خرد که شما می گویید انگار نیست؟!.. از این میگذریم. آیا ازکجاست که هر خردی تنها یك چرخ ویك خرد می آفریند؟!.. دریغا اینهمه انگارهای بیپا از بهر چیست؟!

آیا ما چه راهی بدانستن آغاز آفرینش داریم؟! اگر در چنین زمینهٔ خاموش بنشینیم آیا چه زیانی خواهیم داشت؟! این راست است که‌هرکس می خواهد آنرا در یابد و بداند ولی چون راه نیست جز خاموشی چه‌چاره باید کرد؟!

این هنر نیست که در زمینه ای که راه‌بروی دریافت و اندیشه‌بسته است کسانی با پندار و گمـان سخنانی بافند. این‌کار گذشته از تیرگی خرد این زیان را در بر خواهد داشت که هر دسته گفتار دیگری رانـند و در میانه کشاکش پدید آیدو پراکندگی رخ دهدو مایهٔ گرفتاری برای توده پیدا گردد.

ببینید: مردیکه برانگیختهٔ خدا بوده‌وانبوهی از مردم او را پذیرفته‌به رازهای گیتی دانایش می شمارند چون «روان» را از او می پرسند در آمدن‌بآن گفتگو را روا نشمارده چنین پاسخ میدهد: «روان از کار پروردگار است» (قل الروح من امر ربی) ولی در فلسفه چه‌کاری کرده اند؟..این را بتازگی یکی‌از دوستان (۱). نگاشته که مجلسی دریکی از کتابهای‌خود گفته های فیلسوفان را در بارهٔ روان و جان گرد آورده و چنانکه او می شمارد‌بیست‌ونه گفتهٔ گوناگون درمیانست. آیا اینهمه گفتار از کجا پدید

(۱) آقـای مدرسی چهـاردهی

می‌آید؟.. نه اینست که چون راهی بدانستن و شناختن نیست جویندگان به دامن‌پندار وانگار می آویزند وهرکس‌سخن دیگری می راند؟.. این شگفت ترکه با اینهمه گفتگو هنوز به نتیجه ای نرسیده‌اند بجای‌خود آن تفاوتهایی که میانهٔ جان و روان پدیدار است (۱) در نیافته و بیشترایشان جان‌از روان جدا نشمارده اند وآنانکه‌این‌دو را جدا گرفته اند اینان نیز بآن تفاوتها درنرسیده اند.

تفاوت دیگر میانه دین وفلسفه اینست‌که دین زبان ساده بکار می برد از میان زندگانی دور نشده جز از آنچه درپیش چشمهاست‌بگواهی نمی طلبد.

« آیا جهان را که آفریده؟.. این زمین و آن آفتاب و آن‌ستاره‌ها اینها را که بهم پیوند داده ؟.. کودك بجهان نیامده روزیش دربستان مادر آماده شده آیا که آن را آماده نموده ؟! پست ترین چهار پا وتندخوترین درنده بچه‌خود را می‌پرورد و تا به بزرگی نرسیده از نگهداری‌وپرستاری باز نمیایستد آیا این را که بآنها آموخته ؟!.. نمی بینید باران می بارد و سبزه ها از آب سیراب می‌گردد ؟! نمی‌بینید آفتاب می گردد و شب و روز ازآن پدید می‌آید ؟! اینهارا که سامان داده ؟!...»

اینست زبان دین! زبانی که هرکس می فهمد و هر دلی از آن تکان میخورد! دین‌زبان طبیعت‌است و گواهی راکه جهان درباره‌آفریدگار دارد باز می‌نماید. سخن‌کوتاه کنیم: دین ساده ترین وراست ترین زبان را دارد. ولی فلسفه زبانش نافهمیده است و اندیشه ها را بسنگلاخ می

(۱) ما در گفتار دیگری ازجان وروان گفتگو کرده و این تفاوتها را باز نموده ایم.

کشاند و از پا می اندازد. واجب‌الوجود و ممکن‌الوجود علت و معلول حدوث وقدم ذاتی جوهر وعرض وجود بحت بسیط ... اینهاازدریافت ها دور است. کسانی تا بارها نشوند آشنا نمیگردند و دلیلی که با اینها پرداخته شود دل را تکان نمیدهد. گیرم‌که کسی درماند و پاسخ نتوانست هرگز نخواهد گروید. درماندن وپاسخ نتوانستن جزاز گرویدن وباور کردن میباشد.

آن نه دلیل است‌که بازور دردل جا دهند و نافهمیده برزبان رانند. دلیل آن را گویند که شنونده دریابد و دل بدان گرم سازد. آن را گویند که از شنیدنش رخساره روشن گردد وچشمهادرخشیدن گیرد.

اگر جهان را بسنجیم سراسر یکدستگاه و از اینجا یگانگی آفریدگار پدیدار است. دیرینیان اگر خدایان بیشمار را می پرستیدند از آنجا بود که جهان را یکدستگاه نمیشناختند. ولی امروز کسی چنان لغزشی رانخواهد داشت.

در زمانهای دیرین نیز همینکه پیغمبران برخاستند و بازبان ساده خود یك کارگاه بودن گیتی را باز نمودند مردمان بریگانگی خدا گرویدند. چیزی بدین آسانی ببینید در فلسفه آن را باچه زبان نافهمیده ای باز می نمایند. (۱)

(۱) در کتابی که در دست است در این باره چنین می نگارد: «انه لو فرضنا واجب وجود آخر فلابد ان یتمیز احدهما عن الاخر حتی یقال هذا و ذلك و التمییز اما بذاتی او عرضی و ان کان التمیز بعرضی فهذ العرضی لایخلو اما ان‌یکون فی کل واحد منها اوفی احدهما...» بدینسان یك نیم صفحه را پر ساخته. اینان توگویی پردهٔ طبیعت را دریده و درانسو یك زمینه بسیار روشنی درآمده بودندکه بدینسان دستگاه پهنی درچیده چرخها وابزار های فلسفه‌را بکار انداخته اند و این‌را فراموش‌کرده اند که راه ما بخدا همین جهانست وبس و ازاین‌راه آن پندارهاکه شما می‌بافید هرگز بدست نمی‌آید وآفریدگارکه ما ناگزیرآن‌را باور نموده می‌پذیریم چندان بزرگ است‌که بدین گستاخی پندار بافتن دربارهٔآن بدترین خطاست.

این شگفت که اینان می‌پندارند دین چون برای عامیان بوده اینست آن زبان را برگزیده. ولی نچنانست. امروز همه دانشها با همین زبان پیش میرود. این خود از فیروزی های دین است که فرستادگان خدا فریب فلسفه را نخورده وزبان اورا بکار نبرده اند.

اگر چه از این گفتار ما بیرون است ولی از آنجا که نمونهٔ نیکی از بیراهی فلسفه می باشد مینگارم: بتازگی یکی از دانشمندان گفتاری فرستاده (١) و از آن چنین پیداست در فلسفه گفتگویی هم در باره نیست ها (چیز های نابوده یا بگفتهٔ خودشان معدومات) داشته اند و دراین زمینه کشاکش نموده اند که آیا نیست ها چگونگی دارند یا نه. یکی از ایشان پاسخ داده نیست ها چگونگی دارند ولی آنها نیز نیست می باشد. چنین مثل آورده: مردی نابوده بر اسب نا بوده سوار میشود و شمشیر نا بوده بدست می گیرد و آنرا تکانهای نا بوده ای میدهد بر سر او کلاه نا بوده ای هست که رنگهای نا بوده دارد.

نمیدانم از این گفتگو چه سودی تواند بود ؟!. ما را با نابودگان چه

---

(١) آقای حاجی سراج انصاری گفتاری زیر عنوان «پیمان و داوری خرد» فرستاده اند که در شماره های دیگر چاپ خواهد شد. در آنجا ازکتاب شرح تجرید این عبارتها را می آورد: «اقول و من قال منهم باتصاف المعدوم بالصفات لا یلتزم وجود تلك الصفات فی الخارج بل یقول کما ان الموصوف معدوم کذلك الصفات ایضا معدومة مثلا یقول رجل معدوم رکب علی فرس معدوم رکوبا معدوماً و بیده سیف معدوم یحرکه بحرکات معدومة و علی رأسه قلنسوة معدومة ذات الوان معدومة فیلزم القول بکون محال الحرکات المعدومة والالوان المعدومة امورا معدومة و لا مغالطة فی ذلك»

کار است ؟!. آیا از این کشاکش چه نتیجه میخواسته اند ؟!.

این شگفت تر که من این گفتگو را بـا یکی می نمودم او چنین پاسخ داد: در فلسفه چون هستی را بر دو گونه گرفته اند: هستی بیرونی و هستی پنداری (وجود خارجی وجود ذهنی) این در دنبالهٔ آن گفتگو است که از نا بودگان سخن می رانند. گفتم همین یك ایراد دیگر است. چرا کسانی از هستی پنداری گفتگو نمایند و آن را با هستی بیرونی همسنگ گیرند. این بدان میماند شما هزار ریال پول که دارید خود آن را یکی شمارید و پندارش را در دلتان یکی. چنین کاری با خرد چگونه می سازد؟! آیا از آن چه سودی میتوانید برداشت ؟!

در فلسفه گذشته از آنکه پایهٔ جستجو را گمان و پندار گرفته اند این لغزش را هم دارند که بهر زمینه‌ای از سودمند و نا سودمند پرداخته‌اند اینان می گویند: پس خدا اندیشه را برای چه داده ؟! می گویم: این بدان میماند کسی پیاپی راه پیماید و بهر سو رو آورده در بیابانها و کوهها بیهوده بگردد وچون ایراد گیرند پاسخ گوید: پس خدا پا را برای چه داده ؟!

پیداست خدا پا و اندیشه و هرگونه اندام و نیروی دیگری که بخشیده خرد را سرپرست آنها ساخته. در هر کاری باید خرد را راهنما گردانید و از کوشش و جنبش سودی را خواستار بود. آیا خرد می‌پذیرد که کسانی جلو پندار را رها نموده تا بگفتگو از نا بوده ها پیش روند ؟!

دو باره می گویم: بر خورد ما با فلسفه تنها در زمینهٔ جستجو از خدا و جهان آینده می باشد. ازدیگر باره ها گفتگو نداریم. چیزیکه هست امروز فلسفه هم تنها در روی همین زمینه باز مانده و دیگر باره‌ها همه ازو جدا گردیده. هرچه هست دراین باره گفتار بسیار آورده ایم و بیش

از این نمیخواهیم بآن بپردازیم ولی همیشه امیدواریم مردان پاکدل آنچه را میشناسند و میدانند بنگارند و گواهی دریغ نگویند.

ما امروز در زمانی هستیم که کمتر مانند داشته و بآسانی می‌توانیم لغزشها و نارواییهای گذشته را جبران نماییم. ما بر آنیم دین را بسادگی خود بر گردانیم و همیشه از خدا یاری امید میداریم.

درپیرامون سفرنامه برادران شرلی

— ۲ —

چنین پیداست که سرانتوان شرلی خودش یك سیاحتنامه از شرح مسافرت خود بطوریکه بوده نوشته ولکن بعدا که این سیاحتنامه بدست مصنف‌ودیگران افتاده آن را رمان مانندی ساخته ودروغ فراوانی در آن گنجانیده اند. چنانچه در صفحه ٤٠ سیاحتنامه متذکر است که مصنف از وضع حقیقی بی اطلاع بوده» و قسمتی از آن که راجع بمسافرت (معوار) و خـاك عثمانیست نمیدانیم تا چه مقدار از آن راست یا دروغ است و آنرا که راجع بایران است ودروغهای آن روشن میباشد در زیر می آوریم : اصولا تاریخ نویس سر آنتوان را که یکی از پسران نجبای انکلیس بود خـارج از اندازه بزرگ کرده واورا یکی از نجبای درجه اول نموده با اینکه در صفحهٔ ٥٧ از قول خود سرانتوان مینویسد که او شاهزاده نبوده بسکه ولد دوم یکی از نجبای انکلیس است. باز پس‌از تکرار مکرر نجیب زادگی او خود داری نتوانسته آخر الامر شـاهزاده اش کرده و ما خواهیم دید که سرانتوان و برادر او ربرت جز از تودهٔ انبوه نبوده اند نویسنده در صفحه ٥٦ مینویسد پس از ورود بقزوین روز بعد از ورود ناظر شاه بـا جمع کثیری از خدمتگزاران و مردمان متشخص که همراه بودند آمده و با سرانتوان تعارفات کرده بعد ناظر بقدر بیست لیرهٔ انگلیسی گزاشته و گفت از جانب پادشاه ولی نعمت خود که اکنون در جنگهای تاتار ستان است خواهش میکنم که این هدیهٔ نـا چیز را قبول کنید زیرا که سفر های دراز

کرده‌اید و چون در مملکت ما غریب هستید ممکن است نتوانید فی الفور مقاصد خود را حاصل کنید پس خواهش میکنم از شما که عفو بفرمائید که نمیتوانم تمام شرایط مهمانداری را بجا بیاورم بعد گفت همه روزه همینقدر پول برای مخارج یومیه و سایر لوازم بشما داده خواهد شد اینقدر را من از جانب خود خدمت میکنم تا اینکه پادشاه مراجعت نماید و آنوقت یقین دارم که سه مقابل این بشما داده میشود - سرانتوان بنا بر مناعت و بزرگ منشی خود آن پول را با پای خود دور کرده گفت ای ایرانی جوانمرد بر شما پوشیده نباشد که من برای گدائی پیش پادشاه شما نیامده ام بلکه شهرت بزرگی و رشادت او را شنیده غنیمت دانستم که بحضور او برسم و دست او را ببوسم و جان خود را در معاونت او و امداد در محاربات مدوکانهٔ او فدا نمایم ایرانی بعقب رفته و تعظیم زیادی کرده جوابداد ببخشید من اکنون می فهمم شما خودتان شاهزادهٔ بزرگی هستید زیرا که از کلمات شما و جوابدادن شما پیداست . سرانتوان جوابداد «خیر من شاهزاده نیستم بلکه ولد دوم یکی از نجبای انگلیس هستم ولی در فنون حربیه تربیت یافته و در دربار پادشاه خود طرف امتیاز واقع شده ام » این رفتار شرلی بسیار نا ستوده بنظر میرسد و گمان نمیرود آن ابهت وعظمت سرداران وقشون و وضع پایتخت ایران که در نظر سر آنتوان بسیار بزرگ جلوه کرده بود پولی را که در آنزمان مقدار آن قابل بوده و محترماً برای مخارج یومیه معین شده بود با پای خود رد کند و ناظر پادشاه غیوری هم در مقابل آن این اندازه افتادگی بخرج بدهد

۲ — در صفحهٔ ٦٠ می نویسد در این بین چاپاری از نزد پادشاه از تاتارستان آمده اعلانی آورد که پادشاه بدست خود نوشته بودند و آنرا یکی از نجبای قزوین برای استماع اهالی قرائت و ما همگی برای شنیدن آن رفتیم مضمون آن این بود که «باید برای مهمانهای ما جمیع لوازمات از قبیل اسب و نوکر و غیره حاضر و مهیا باشد و هرکس اطاعت ننماید جان او در خطر خواهد بود » دروغی این موضوع پرواضح است زیرا که شاه عباس هیچوقت ایلچیهای وارده را تحمیل مردم نمیکردند بلکه شخصاً از کارخانه ونظارت شاهی متحمل همه نوع

مخارجات آنان می‌شدند .

۳ — در صفحه ٦١ مینویسد (باید دانست که در ایران قانونی یا رسمی درکار است که وقتی پادشاه میمیرد پسر ارشد او چشمهای برادر های خود را درمیآورد که مبادا آنها طرف میل اهالی شوند و اسباب عصیان فراهم آورند) یك چنین رسم وقانونی در ایران نبوده ونیست فقط شاه اسمعیل دوم کسانی را از شاهزادگان بکشت و در تواریخ قبل از آن چنین اتفاقی نه افتاده مگر در موافعیکه از بعضی ازشاهزادگان خلاف وعصیان دیده میشد وبرای امنیت عموم اورا مکحول میگردانیده اند .

٤ — در صفحه ٦١ تا ٦٥ مینویسد پادشاه حالیه که موسوم بشاه عباس است وقتی خبر فوت پدر خود را شنید بکردستان فرار کرد و یك چندی در سر حدات ایران زندگی مینمود و بقدر هزار نفر تابین همراه داشت برادربزرگش چون بر تخت نشست کاغذهای ملاطفت آمیز باو نوشت که اگر برگردی ومتابعت کنی جان تو در امان خواهد بود و هیچ صدمهٔ بتو نخواهد رسید بلکه شئونات زیاد داده خواهد شد ولی او اطمینان بحرف پادشاه نداشت و در وضع خود باقی ماند بسکه تابینهای او روز بروز زیاد شدند شخصی از نجبا که پیش پادشاه خیلی مقرب بود بطور مخفی کاغذی بشاه عباس نوشت که اگر والیگری فلان مملکت را که بزرگترین ولایت ایران است بمن وعده کنی میتوانم اسباب قتل پادشاه رافراهم بیاورم بطوریکه شما شاد شوید .

شاه عباس جواب دادکه با محبتیکه پادشاه حالیه برادر من نسبت بشما دارد اگر شما او را بقتل برسانید و سلطنت اوبمن برسد البته برای اینخدمت شما را بزرگترین والی ایران خواهم کرد این کاغذ را باخون خود نوشته فرستاد زیراکه برای اثبات عهد این رسم را بکار میبرند آنشخص چون کاغذرا تحصیل کرد نهایت خوشحال گردید و اسباب هلاکت پادشاه ولینعمت خود راکه زیادهاز حد او را دوست داشت فراهم‌کرد .

چنانچه خود من بگوش خود از ایرانیان شنیدم.(؟) ولی خود پادشاه‌طرف میل اهالی نبود وزیر مقرب این تدبیر را بکار برد و بدلاك پادشاه پول‌گزافی

دادکه وقت تراشیدن سر پادشاه سراو را ببرد وقتی دلاك این کاررا کرد وزیر فوراً پیش پادشاه جدید خود پناه برد واو بطور محبت او را بوسید تمام‌مملکت منقلب شد پنج و شش نفر پادشاه شدند بعضی برادرهای کور و عمو های کور خود را پادشاه نامیدند و ملت برحسب میل خود نسبت بهرکدام از آنها حمایت می‌نمود در این بین شاه عباس با قوائی‌که داشت بمیان آمده قزوین را محاصره نمود زیرا که اهالی آن نمی خواستند اورا قبول کنند ولی بعد از چندروزی شهر را تسخیر نموده اول اهالی را از دم شمشیر گذرانیده بنابراین قوای او روز بروز زیادتر شد و بسمت اصفهان‌که بزرگترین شهر مملکت است و از قزوین ده منزل راه است یورش برد از هرطرف مملکت را تسخیر کرد و مردم باجتماع تحت بیرق او آمدند رؤسای شورای سلطنتی عسکر زیادی جمع کردند که با او ضدیت کنند اما همینکه قدرت او را شنیدند خیال خود را تغییرداده بزانو افتادند و به تشریفات زیاد اورا قبول کردند وروز بعد در اصفهان‌سلطنت او را اعلان کردند و بعد از دو روز دیگر تاج شاهی برسر گذاشت در حالتیکه اهالی کمال مسرت را از این بابت داشتند بعد از تاج گذاری وزیریکه برادر او را بقتل رسانده بود پیش پادشاه آمده ووالیگری را درخواست نمود پادشاه وعده کرد و گفت فی‌الحقیقه شایسته هستید واو را والی کرده شخص اول سلطنت‌قرار داد روز بعد چون پادشاه و وزراء در شورا نشسته بودند پادشاه پرسید که اگر شخصی ولینعمتی داشته باشد که او را ازجان خود عزیز داند باوصف‌این او اسباب قتل آن ولی‌نعمت را فراهم بیاورد جزای او چیست .

رسم مملکت اینست که وقتی پادشاه سئوالی مینماید هرکس که بعد از پادشاه عالی رتبه‌تر باشد او باید جواب دهد بنابراین‌والی جدیدکه حضورداشت بعد از تأمل زیاد باکمال کراهت جوابداد که چنین نوکری شایستهٔ تنبیه سخت است آنوقت پادشاه از جای خود برخاسته دفعةً شمشیر خود را کشید و گفت ای نمك بحرام شایسته وسزای تو اینست و بدست خود سر او را بریده گفت توکه چنین ولینعمت بامحبتی را بقتل رساندی البته برای من‌هم همان کار را خواهی‌کرد پس جزای تو این است و نرمودکه جسد او را بصحرا بیندازند

که طعمهٔ طیور بشود و تفصیل مختصر تاج گذاری این پادشاه این بود که ذکر شد !

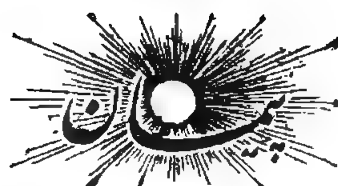
ما عین نوشته سیاحتنامه شرلی از صفحه ٦١ تا ٦٥ را دربالاآوردیم تا کسانیکه فی‌الجمله آشنائی به تاریخ صفویه وشاه عباس دارند قضاوت نمایند وبدانند تا اینگونه نگارشات‌که سراسر دروغ میباشد در هرکتابی دیده شود جز رمان اسم دیگری به آن‌نتوان گذاشت وازمترجم بسیار بعید است‌که چگونه این گونه دروغهای‌فاش راتاریخ‌خوانده و این‌کتاب را بنام تاریخ ترجمه نموده خلاصه وقایع مزبور اینست‌که اولا پادشاه ایران در آن زمان پدر شاه عباس شاه سلطان محمد نابینا بوده و پسرش حمزه میرزا باسال کمی‌که داشت ولیعهد بوده و بارشادت و مردانگی قابل وصفی مهام مملکت داری را در دست داشته و در جنگ‌ها شخصاً فرماندهی میکرد و شاه عباس درقضیه کشته شدن برادرش در کردستان نبوده بلکه در خراسان نزد مرشد قلیخان بوده و پس از کشته شدن حمزه میرزا شاه سلطان محمد مثل پیش مهام سلطنت را در دست داشته و باصرار امراء و میرزا محمد وزیر و مستوفی‌الممالک‌کل ابوطالب میرزا برادر کوچکتر شاه عباس را بولیعهدی انتخاب و باصرار و اجاجت آنها تاج ولیعهدی برسر آن طفل گذاردند ومیرزا محمد وزیر امور سلطنت را اداره میکرد و از عهده برنمی آمد ومملکت‌آشوب شد تا بالاخره مرشد قلیخان پس از تهیه مقدمات شاه عباس را از خراسان‌حرکت داده و پس از متفق ساختن امراء بین‌راه یکسره به قزوین وارد واهالی‌استقبال شایانی کرده و شادیها نمودند در نتیجه کدورت معظمی ما بین امرای ابوطالب میرزائی و عباس میرزائی بهم رسیده چون عباس میرزا به حد رشد رسیده بود و اکثر امراء و والیان و بلکه خود شاه سلطان محمد طالب ولیعهدی او بودند و هم مرشد قلیخان شخص‌کار آگاه وپرتدبیری بود کلیه مخالفین عباس‌میرزائی را از بین برده و باستقبال‌شاه سلطان محمد که از اصفهان باتفاق ابوطالب‌میرزا آمده درنزدیکی قزوین رحل اقامت انداخته بود و قشون و امراء همراه اواغلب به اردوی عباس میرزا ملحق شده بودند و او حیران‌کار خود بود رفته بااجلال تمام به قزوین آوردند و عباس‌میرزا دست پدر و روی برادر را بوسیده وبرمسند

شاهی نشاند و پدرکه در پی این فرصت بود تاج شاهی را از سر برداشته به سر عباس میرزا گزاشت سال ۹۹۶ و او را بنام شاه عباس خطاب فرمودند و پس از آن روز دیگر امراء ابوطالب میرزائی وسرکردگان که دردوره حمزه میرزا در آذربایجان بودند و در آن تاریخ در قزوین جمع شده بودند ومخالفت مرشد قلیخان را می نمودند دور ایوان سلطنتی را گرفته هیاهو میکردند شاه عباس آنها را خواسته و پس‌از گفتگو بنام خونخواهی حمزه میرزا اکثر آن امراء را امر بقتل فرمودند و شاه سلطان محمد بعد از این قضایا بکلی دست‌از کار های سلطنتی کشیده بدست پسر سپرد وتا سال ۱۰۰۴ زنده بود.

باشرحیکه در بالا داده شد بی‌ارج بودن این سیاحتنامه آشکار است و این خود دلیلی‌است که نگارشات آن سیاحتنامه از دهن مرده نا آگاه‌دوردست و بی‌خبر از اوضاع گرفته گردیده وجمع آوری شده است ناانجام

محمد آقا خانلو

پیمان: این اروپاییان‌که بایران می‌آمدند و می‌آیند بیشتر ایشان زبان اینجا را نمیدانند و آنانکه وامی نمایند می‌دانند بیشتر دروغ می‌گویند وشاید جز چند جمله ای نمی‌شناسند و بااینهمه میخواهند خبری برای بازگشت خود بسیج کنند اینست آنچه می بینند و می شنوند بی آنکه پی بچگونگی درست آن بتوانند برد از روی پندار وگمان چیزهایی سرهم می‌کنند و پروبال فراوان بآن می بندند و چه بسا گزارشهایی از پیش خود برای هرپیش آمدی می نگارندکه جزافسانه‌های بیسروبنی نمیباشد. اینست سرچشمه نادرستی هاکه در کتابهای جهانگردان اروپایی می بینیم گذشته از دروغهایی‌که پاك بی بنیاد است و از خود ساخته اند. همین‌کتاب سفرنامه شرلی بهترین نمونه‌گزارشها و دروغبافی هاست‌که آقای آقاخانلو دنبال می نمایند. ببینید چه قانونهایی از پندار خود بافته بنام ایران درکتاب می نگارد! اگرکسی نداند یقین خواهدکرد از روی بینش و آگاهی درست است‌که اینها را مینویسد.



بخش آزاد
شماره دهم
دیماه ۱۳۱۵

پرسش - پاسخ

همیشه این در را باز خواهیم داشت تا پرسشهائی‌که میشود پاسخ دهیم یابخوانندگان واگزاریم پاسخ دهند.



پرسش :

اینکه درشمارهٔ ۹ مهنامه پیمان نوشته‌اید :

« . . . کلمهٔ تاریخ اگرچه از ریشه فارسی نیست و تا آنجاکه دانسته‌ایم کلمهٔ آرامی است . . . » چنانکه میدانیم در اصل‌کلمهٔ تاریخ گفته های گوناگون دیده شده - گروهی آنرا از مشتقات « مورخ » ومعرب ماه و روز پنداشته‌اند و برخی آنرا ازیرخ کلمه‌ای تازی انگاشته اند - میرزا آقاخان کرمانی‌هم آنرا معرب تاریك دانسته است ! !

دراین هنگام آیا سزاوار نبود و بهتر نمی نمودکه دارندهٔ پیمان دراین‌باب بیشتر و روشنتر مینوشتند ؟

کسانی هم‌که میخواهند کلمهٔ ساختگی « سالمه » را بجای تاریخ بکاربرند کلمه « مهروزه » راکه گذشتگان نیز در سخنان خود آورده اند بنگارند - کیوان پسر یغما درمرگ پدرگفته‌است :

مهروزهٔ این ابتلا - برزد زدیوان قضا طال‌البلا زال‌البها تم‌الرقم جف القلم

گمان میرودکه کلمهٔ مهروزه نیز ساختگی خود کیوان باشد که بی سخن چشم برکلمهٔ مورخ داشته (مگر اینکه درگفته های پیشینیان ویا در فرهنگهای پارسی زبان دیده شود)

با همهٔ اینها بآنهایی که پافشاری دارند و کلمهٔ تاریخ را بیگانه میشمارند میگویم : کلمهٔ ساختگی «مهروزه» بهتر از سالمه است .

س . م — ك

پاسخ :

گفتگوهایی که درباره کلمه تاریخ میرزا آقا خان و دیگران کرده‌اند همگی از روی گمان و انگار بوده و این یقین است که ریشه کلمه آرامی یا عبریست . زیرا درنوشته های پهلوی در میان هزوارشهاکه از زبان آرامی یا عبری می‌آورند یکی هم «بیرخ» است که بجای «ماه» می‌نویسند . روشن‌تر بگویم : اگر می خواهندبنویسند : «ماه فروردین» می نویسند : «بیرخ فرورتین» ریشه‌کلمه«یرخ» و باء درآغاز آن فزونیست .

چون این موضوع درنزد آشنایان بزبان پهلوی بی‌گفتگوست ونگارشهای دیگر بنیادی ندارد ما بگفتگوی بیشتر نیاز ندیده‌ایم .

اما کلمه های «سالمه» و «مهروزه» هردو بیجاست . زیرا از روی فن زبانشناسی کلمه سازی خطاست . مگر در جایی‌که چیزی نوپدید باشد ونامی از پیش نداشته باشدکه برای آن میتوان نام نوینی‌گزاشت . درجای دیگرهرگز نمیتوان کلمه سازی نمود .

اماکلمه های بیگانه ای‌که فارسی آنها در دسترس نیست ما تا نتوانیم از خود زبان فارسی آنرا بدست بیاوریم باید بهمان‌کلمه بیگانه خرسند باشیم‌وهرگز نمیتوانیم چیزی از پیش خود بسازیم .

مثلا : خود «کلمه» از اینگونه است و ما تاکنون ندانسته ایم در فارسی یا در پهلوی بجای آن چه بکار میبردند اینست تاکنون آن را رها ننموده ایم . اینکه کسانی بجای آن «واژه» یا «داژه» بکار می برند هیچیکی درست نیست .

در دو سال پیش کسانی بجای‌کلمه «عضو» از پیش خود«هموند» را ساخته وگزارده بودند . چون از من پرسیدند . گفتم : درفارسی بجای آن «اندام» است که درکتابهای پزشگی فراوان بکار رفته و اگر ما آنرا نداشتیم باز نمیتوانستیم «هموند» ساختگی را بپذیریم .

بتازگی هم این لغزش رواج گرفته‌که کسانی شکل باستان‌کلمه ها را گرفته گویا چنین می‌پندارند میتوان آنها را بمعناهای نوین بکار برد مثلا « اواختر » را که شکل کلمه باختر است نام جداگانه شمارده بجای شمال یا جنوب بکار میبرند . این‌نیز نادرست است . ما چنانکه این راه را از نخست بآرامی پیموده‌ایم کنون هم بآرامی می‌پیمائیم . بهترین راه همین است‌که بیمان پیش‌گرفته .

اما کلمه « داد » که درشمارهٔ گذشته یاد نمودیم آن را درشعرها بکاربرده اند . نیز در پهلوی درکارنامه اردشیر بکار رفته اینست بآسانی می‌توان آن را پذیرفت . وچون کلمه تاریخ بمعنی‌های دیگر نیزمی‌آید اگرکسانی بجای تاریخ بمعنی زمان همان « داد » را بکار برند بیجا نخواهد بود .

در پایان پاسخ آنچه میخواهم برشما خرده بگیرم حرفهای بریده ایست که بجای نام خود بکار برده اید . از م س ك ما چه بدانیم شما کیستید . برای یك پرسش چرا خود را پنهان میدارید ؟ ! چرا نام خود را روشن نمی نویسید ؟ !



پیشین و پسین

چون درشماره نه دوکلمه پیشین و پسین را آورده گفتیم درفارسی بجای ظهر و عصر بوده آقای قطب از دزفول در این باره می‌نگارندکه در دزفول هنوز این دوکلمه بمعنای درست خود بکار میرود . این خود نکته ایست که بسیاری از ازکلمه های فارسی که در تهران و شهرهای بزرگ فراموش شده در شهر های کوچك هنوز بکار میرود و باید ازآنها در اینهنگام بهره‌جویی نمود. پس‌از خواندن این نوشته آقای قطب مرانیز یادمی‌افتد که در شوشتر ودیگر شهرهای خوزستان همین کلمه هارا می شنیدم شاید در شهرهای دیگر و درمیان لوران و بختیاریان نیز اینها بکار بروند .

باکو

این گفتار درسال ۱۳۱۱ در یکی از مهنامه های تهران چاپ شده و اینك بیك جهتی در اینجا دوباره چاپ می نمائیم.

از چیز هائی که در نهاد هرکسی نهاده این آرزوست که معنی شهر یا دیه خود را واینکه برای چه این نام بدانجا داده شده بداند. اگر معنی نام آبادی روشن است یا کسی توانسته بکوشش آن را روشن سازد کار آسانست ؛ و گرنه اندیشه ها آسوده ننشسته یا حقیقت را خواهند دریافت و یا افسانهٔ بجای آن پدید خواهند آورد.

از اینسوی بیشتری از شهرها و دیه ها (چه در ایران چه در جاهای دیگر) آنهاست که از زمانهای بسیار باستان بازمانده و نامهای آنها یادگارهای زبان هایست که یا پاك از میان رفته و فراموش شده و یا اگر تا زمان ما باز مانده و با آن سخن گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته و ازاصل دیرین خود دور افتاده که این کلمه های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت بآنها بیگانه می نماید. اینست که بیشتری از نامهای شهرها ودیه ها در هرکجا معنی روشنی ندارد و دریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارهاست.

از اینجاست که در زمینه این نامهای آبادیها یکرشته افسانه هائی بر سر زبانهاست که پارهٔ ازآنها نیز بکتابها ـ ازمعجم البلدان و نزهت القلوب و دیگرمانند آنها ـ راه یافته چیزهائی را هم در زمانهای اخیر برخی ایران شناسان بیمایه اروپا ساخته و در کتابهای خود نوشته اند که خود همسنگ همان افسانه های عامیانه میباشد

در بارهٔ این ایرانشناسان بی پرده باید گفت که بنیادیکه اینان برای فن زبانشناسی ایران گزارده اند بسیار کوچك و میدانیکه باز کرده اند بسیار تنگتر است و هرگز نتوان امیدی بر کوششهای آنان بست و سود های سترگی را امیدوارشد

تنها در ایران، از روی شمارشی که ما کرده ایم، پنجاه هزار بیشتر کلمه آری (ایرانی) در میانه نامهای آبادیها هست که خود گنجی باز یافته برای فن

زبان شناسی ماست. ولی بازارچه کوچکی که دانشمندان ایرانشناس اروپا برای ما درچیده اند هرگز مصرفی برای این گنجینه در آن بازار نیست.

بعبارت دیگر این ایرانشناسان تنها از چند زبان معروف و آسان گفتگو دارند و این نامهای شهرها و دیه ها ـ چنانکه گفتیم ـ نسبت بآن زبانهای معروف مزبور بیگانه مینماید. اینست که در این مدت یکقرن بیشتر که دبستان ایرانشناسان اروپا بر پا و در کوشش و کار بوده بیافتن معنی یکی از نامهای آبادیها فیروزمند نشده اند و چیز هائی که برخی از ایشان در این زمینه گاهی نوشته اند جز پندار بنیادی ندارد.

ولی دیر یا زود باید بنیاد دیگری برای فن زبان شناسی ایران گزارد که در آن بنیاد نوین این نامهای آبادیها یکی از کاریترین ابزار ها باشد. و باید شناختن معنیهای این نامها را شاخه بزرگی از آن فن نوین ساخت که هم شیرینی علم بکام همگی برسد و هرکسی از دانستن معنی شهر و زادگاه خود لذت یابد و هم فن زبان‌شناسی از پشت دادن بدین گنجینه خدا دادی رونق و شکوهی بسزا گیرد.

من خورسندم که توانسته ام در این زمینه نامهای آبادیها کوششهائی کرده و سود هائی بر دارم و اینك در این مقاله میخواهم ازکلمهٔ باکو که نام یکی از شهرهای سترك نزدیك بماست سخن رانده آنچه را که درباره ریشه وشکل کلمه و معنی آن بدست آورده ام بنگارم تا دانسته شود که چگونگی راه برای پیدا کردن معنی های این نامها باز است و بآسانی میتوان در این راه فیروزمند شد

باکو ـ جایگاهی در تاریخ باستان ایران دارد ـ زیرا یکی از آتشگاههای زردشتیان بوده، جایگاهی نیز در جهان امروزی دارد زیرا که از دروازه های بسیار مهم دریای خزر و مرکز نفت و کرسی یکی از جمهوری های نو زاد قفقاز است.

ولی رابطهٔ من تنها از این راه است که کاوشهای علمی که داشته ام این نامرا با شکل دیرین و درست خود و معنائی که داشته و اکنون فراموش شده بمن باز نموده و برای اینکه این نوشته ام از هر رنگ و عنوانی ـ

جز از رنگ و عنوان کاوش علمی پاك باشد مقاله را بانجمن علمی آثار عتیقه آران ارمغان ساخته ام .



آنچه باید تحقیق کرد سه چیز است :

۱ — آیا باکو درست است یا بادکوبه ؟ . .

۲ — آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟ . .

۳ — آیا معنی کلمه چیست ؟ . .

از هریك از این سه موضوع جدا گانه سخن میرانیم تا بآسانی بتوانیم از عهده گفتگو بر آئیم

۱ـ آیا باکو درست است یا بادکوبه ؟

چنانکه میدانیم این شهر آران را ایرانیان بادکوبه مینویسند با آنکه در زبان مردمان خود آران و درکتابهای روسی و ترکی نام شهر « باکو » است . پس باید دیدکه کدام یکی از این دو شکل درست میباشد .

« بادکوبه » گویا از زمان صفویان پیدا شده زیرا نخستین بارکه ما آنرا درکتابی می بینیم در عالم آرای عباسی تاریخ نگار زمان شاه عباس بزرگ است، بیش از زمان صفویان حمدالله مستوفی در نزهت القلوب و یاقوت درمعجم البلدان و دیگر جغرافی نگاران اسلام درکتابهای خود همگی آنرا «باکویه» نگاشته اند از اینجا پیداست که « بادکوبه » بنیادی برای خود ندارد نه درکتابهای مؤلفان باستان و نه در زبان بومیان . آنچه از نوشته های مرحوم اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان برمیآید این نام ساختگی ازاینجا پیدا شده که چون در باکو بادهای تند میوزد کسانی خواسته اند میان این بادها ونام شهر مناسبتی درست کنند واینست که آن نام را تغییر داده و بادکوبه ساخته اند یعنی جائیکه باد آنجا را میکوبد!

ولی اینگونه پندار ها دربازار علم ارزشی ندارد و نا گزیر بایدگفت که بادکوبه غلط آشکار است و نویسندگان ما هم باید بجای این کلمه غلط نام درست شهررا که باکواست بکار برند .

٢- آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟

این پرسش از اینجا برمیخیزد که چنانکه گفتیم درکتابهای مؤلفان اسلام نام این شهررا «باکویه» مینویسند. ازسوی دیگر ما میدانیم که کلمه های پارسی که در آخر خود «ویه» یا «اویه» دارند، چون شیرویه، سارویه، بابویه، فضلویه ومانند های اینها کلمه های شکسته میباشند، بعبارت دیگر اصل کلمه چیزدیگر بوده در زبانها بدین شکل درآمده، چنانکه فضلویه‌را میدانیم که شکسته «فضل‌الله» است و همچنین آن کلمه های دیگر.

«باکویه» را نیز همینکه من درکتابهای مؤلفان اسلام خواندم دانستم که اصل آن چیز دیگر بوده و برای جستن این اصل بخواندن کتابهای ارمنی پرداخته و خورسندم که در نتیجه این جستجو بنتیجه‌های بسیار سودمندی برخوردم: درزمان ساسانیان و پیش از زمان ایشان در ارمنستان وآران و آذربایکان و دیگرگوشه های ایران آبادیهائی بنام باکاوان وباکاران یانامهای دیگر نزدیك باینها برپا بوده که در هریکی ازآنها آتشی افروخته بوده و اینست که این آبادیها را ایرانیان زردشتی گرامی میداشته‌اند. یکی از این آبادیهای دینی و گرامی ایرانیان همینجا بوده که اکنون باکو خوانده میشود و اصل نام آن «باگاوان» یا «باگوان» بوده است.

ازباگارانها یا ازباگاوانهای دیگر گفتگو کردن در اینجا بیهوده‌است. تنها آنچه را که مؤلفان ارمنی درباره این باگوان ما (باکو) نوشته اند ترجمه‌مینمائیم تادر دسترس خوانندگان باشد وبتوانند درباره موضوع داوری‌کنند:

١ — موسی خورنی مؤلف مشهور ارمنی که کتابهائی‌درتاریخ وجغرافی دارد درکتاب جغرافی او شرحهائی درباره آران هست که بسیار سودمند میباشد، از جمله عبارتهای آینده را درباره «بیلقان» که ارمنیان «پایداقاران» میخوانندمینویسد:

«پایداقاران در شرق اودی نزدیك یراسخ (ارس) است. دوازده کوره دارد که اکنون آنهارا آذرباداقان (آذربایکان) دارد،

هراکودبیروژ ، وارداناگرد، پرستشگاه هفت گودال(۱) ، رود باغا ، باغانرود، آروسپژان ، هانی ، آتلی ، باگاوان ، سباندارانبیروژ (۲) ورمزد بیروژ (۳)، آلیوان درآنجا پنبه فراوان میشود وجوخودروی .»

اندك شرحی لازم است تا عبارتهای مؤلف ارمنی روشن شود: پایداقاران چنانکه گفتیم شکل ارمنی بیلقانست که هم شهری درانسوی ارس بوده و تازمان حمدالله مستوفی آبادی داشته و هم استان یاولایت بنام آن خوانده میشده .

بگفته خورنی در زمان او که گویا قرن هفتم میلادی بوده این استان یا ولایت جزو خاك آذربایجان شمرده میشده، ومیگوید بدوازده کورة بخشیده می شده که نامهای آن کوره ها را میشمارد . بی گفتگوست که این نامها یادگارزبان باستان آرانست که شاخه ای از زبانهای آری (ایرانی) بوده و اینست که کلمه ها نیز بپارسی نزدیك بلکه برخی پارسی درست است از جمله کلمه « باگاوان » که مقصود ماست با آنکه از پارسی دور مینماید خواهیم دید که جز کلمه پارسی نیست .

غیوند وارتابت یکی از مؤلفان مشهور ارمنی است که کتابی دربارهجوم تازیان بایران وارمنستان نوشته . دراین کتاب درگفتگو از زمان هشام بن عبدالملك عبارت های پایین را مینگارد :

« در این زمان باردیگر شمال برآشفت زیرا پادشاه خزران که « خاکان » نامیده میشود مرد. مادر او که پارسبیت نامیده میشد این بدیده بسرکرده ای

(۱) یکی از مؤلفان اخیر ارمنی مینویسد این هفت گودال هفت جائی بوده که در هرکدام آتشی افروخته بوده از جمله یکی از آتشها « آذربهرام » نام داشته . این مؤلف این کوره « پرستشگاه هفت گودال » را با کورهٔ باکوان (باکو) یکی میداند واین با نوشته خورنی مخالف است و دانسته نیست که سرچشمه آگاهی این مؤلف چه کتابی بوده .

(۲) اسفندیاران فیروز

(۳) هرمزد فیروز

تارماز نام فرمانداد که لشگری برسر خاك هونان (۱) گرد آورد . و بهمدستی از راه خاك هونان و دربند قفقاز وزمین مزکتان (۲) بیرون آمدند . چاپیدند زمین پایداقاران را • از رود براسخ (ارس) گذشته تاراج کردند اردوید (اردبیل) و شهرستان قانجاق (گنجه) و کوره ای را که آتشبا گاوان خوانده‌میشود واسپانداران بیروژ و ورمزد بیروز را (۳) . . . . .

این تاختن خزران بر آران و آذربایگان و تاخت و تاز ایشان درزمان هشام اموی یکی از داستانهای بسیار بزرگ آن زمان است.

طبری وابن‌اثیرهم این داستان‌را شرح داده‌اند. آنچه مقصود ما دراینجاست نام آتشباگاوان است که مؤلف ارمنی یاد میکند و بی‌گفتگو است که مقصود همان باکواست . زیرا اگرچه درعبارت مؤلف بی‌نظمی درکار است وگذشتن از رود ارس را بیش از تاراج گنجه وباکو می‌گوید ولی باقرینهٔ نامهای گنجه و اسپانداران بیروژ و ورمزد بیروژ بی گفتگو است‌که مقصود جز از باکوی ما نیست .

از اینجا این نکته هم بدست می آید که باکورا گاهی « آتش باگاوان» نیز می گفته اند و این با معنایی که ما برای کلمه یاد خواهیم کرد از هر جهت موافق و سازگار است .

دلیلهای دیگر نیز براینکه اصل باکو «باکوان» بوده درکار است . ولی ما

(۱) درکتاب بجای این کلمه هونان «هایان» است یعنی ارمنیان ولی یقین است که اشتباه رونویس است . چه که ارمنیان باخزران همدست نبودند و خاکشان هم دورتر از آن بودکه خزران در آنجا لشگر گرد آورند. اینست که ما تصحیح کرده ایم.

(۲)مزکت یابعبارت مؤلفان تازی « مسقط » نام مردمانی است که درتاریخ باستان ایران نامشان برده میشود چه بدست اینمردمان بود که کورش پادشاه بزرگ هخامنشی کشته گردید کسی‌تاریخ این‌مردمان را تاکنون ننوشته نگارنده‌یادداشتهای درباره آنان دارم که اگر یکجا بنویسم دفتر کوچکی پدید خواهد آمد و شاید همین نوشته را سپس بچاپ برسانم.

(۳) عبارت مؤلف غلط است ما مختصر تصرف بکار برده ایم تا تصحیح‌شده

باین دو نوشته بسنده می‌کنیم. زیرا که این دو مؤلف داناترین کسی برچگونگی ارمنستان واران بوده اند و گفته هاشان در این باره حجت است و آنگاه کلمه وان که اینان بر آخر نام این شهر ما می‌گزارند کلمه ایست که در آخر نامهای آبادیها بسیار معروف میباشد، چنانکه در این نامهای پایین که بنام مثل یادمینماییم:

شیروان، نخچوان، هفتوان، کامیشاوان، میشوان، خیاوان، سیاوان، آهروان، مهروان، (دربسیار جا از جمله یکی در خود آران بوده)، خاساوان، هیجاوان؛ ایروان، کیلوان، مادوان، اندوان، چنوان، سروان؛ کردوان، کرزوان؛ نخچیروان، بوزووان، ایوان، زردوان، کوروان، جابروان، باجروان، آرشاقاوان، میوان، واغارشاوان تادوان، زاریهاوان، زیروان، پاوان، دوان.

۳ـ آیا معنی کلمه چیست؟.

از آنچه گفتیم پیداست که باگاوان یا باگوان از دو کلمه «باك» و «وان» ترکیب یافته و ما باید معنی هریك از این دو کلمه را بدانیم تا معنی باگاوان یا باگوان بدست بیاید.

او «وان» یا «گان» یا «ران» یا «لان» یا «رام» که در آخر نامهای آبادیها فراوان می‌آیند در جای دیگر سخن رانده و روشن ساخته ایم که همه آنها از یکریشه میآید و بمعنی «شهر» یا «جای» یا «بوم» میباشد و بهمین جهت است که در نامهای شهر ها و دیه‌ها تکرار می یابد. (دفتر دوم از نامهای شهرها و دیه ها تألیف نگارنده مقاله چاپ تهران دیده شود).

اما «بك یا «باك» یا «بغ» کسانیکه زبانهای کهن ایران ـ از هخامنشی و اوستایی و پهلوی ـ را میدانند این کلمه بگوش آنان آشنا خواهد بود، چه‌که در همه آن زبانها معروف بوده و بمعنی خدا بکار میرفته. بلکه از برخی‌کتابهای عربی میآید که هنوز پس از پیدایش اسلام این کلمه و معنیش معروف بوده. نیز در سکه های پادشاهان ساسانی ما این کلمه را میانه لقب های پادشاهی میابیم ولی در اینجا گویا نه بمعنی خدا، بلکه بمعنی پادشاه میباشد.

بگمان بسیاری از دانشمندان اروپایی این کلمه در زبانهای دیگر هم جز

از پارسی- معروف بوده. از جمله بوغ روسی را با این کلمه یکی میدانند. نگارنده هم گمان دارم که کلمه (بیك) که بنوشته استخری لقب پادشاه خزر بوده و سپس هم در ایران شهرت یافته که اکنون نیز هست و در زبان باستان آذربایجان ما بمعنی شاه بکار میرفته- این کلمه هم همان بك یا بغ کهن پارسی است

باری ما این کلمهٔ بك یا باك را برروی یکرشته از نامهای آبادیهای ایران و ارمنستان وآران میبابیم. بدینسان:

با گاوان: در چند جا در آران و ارمنستان

باگاران: در چند جا در ارمنستان.

بگوا: در آذربایکان و افغانستان و زنگان.

بغستان: (بهستون- بیستون) در کرمانشاهان.

بجستان: در خراسان.

مگستان در زنگان.

فغستان در گلپایگان.

بجند در آذربایجان؟

بغلان: در خراسان.

باگارج: در ارمنستان.

باگبه (بعقوبه) : در عراق.

گذشته از یکرشته نامهای دیگر. همچون بیکند و بیرم و مانند های اینها که بگمان ما در آنها نیز همان کلمه بك است که به (بی) تبدیل یافته.

در همه این نامها (بك) یا (باك) یا (بغ) بمعنی خدا و (وان) یا (ران) یا (لان) یا (وا) یا (ریج) بمعنی شهر یا جایگاه است، چنانکه (ستان) بهمین معنی است. پس باگوان یا باگاوان که سخن ما از آن است بمعنی شهر خدا یا جایگاه خداست.

و اینکه این آبادیها را با این نامها خوانده اند برای اینست که در هر کدام آتشکده یا بتکده ای بر پا بوده. چنانکه در باره برخی از آنها دلیل ازتاریخ داریم و دیگرانراهم میتوانیم از قیاس آنها بگیریم.

از جمله باگاوان موضوع گفتگوی‌ما که اکنون‌باکو گفته می‌شود وهنوز هم نشانه آتش و آتشکده در آن پیداست. باگاوان دیگر که در کوره باگروند ارمنستان بوده موسی خورنی آشکار می نویسد که آتشکده داشت و می گوید چون‌اردشیر بابکان بارمنستان‌آمد فرماندادکه آتش‌هرمزدرا درآتشکده این دیه همیشه فروزان دارند. باگارانهاراکه دردو یاسه‌جا درارمنستان بوده‌موسی خورنی ودیگرمؤلفان ارمنی همیشه (شهرچه بتخانها) ترجمه کرده و آشکار می نویسند که پادشاهان پیشین ارمنستان که مسیحی نبوده‌اند بنیاد گزارده بودند و جایگاه خدایان کهن از مهر و ناهید بوده است.

آغاتانگیغوس نامی از مؤلفان ارمنی که در زمان پادشاهان ساسانی‌میزیسته باگاریج را (جایگاه بتان) ترجمه‌کرده میگوید کلمه پهلوی است. همین سخن را درباره باگاوان نیزمینویسد. از گفته همین مؤلف برمیآید که با کاریج و برخی دیگر از آبادیهای که با (بك) آغاز میشود نخست (مهرگان)(۱) بوده‌بعبارت دیگر در زمانهای باستان خدای معروف مهر را در آنجا ها می پرستیده اند سپس بجای مهرگان آتشکده بر پا کرده اند.

از این گفته های مؤلفان ارمنی مطلب مادرست روشن میشود وچنین پیداست که هنوز تازمان آنان کلمه های باگاوان و باگاران و باگاریج و مانند های آنها در زبان پارسی معنی های روشن داشته که هر پارسی دانی آنمعنی ها را میفهمیده. و اینکه این مؤلفان بك را (بت) معنی میکنند بدینجهت است که ارمنیان پس از مسیحی شدن خدایان کهن را نا حق میشناخته اند و معلومست که خدای دروغی را بت باید گفت.

در اینجا سخن ما بپایان میرسد ولی چون در میان نامهایی که شمرده ایم کلمه (باکبه) (بعقوبه) نیز هست این توضیح را در باره آن باید داد که بعقوبه شکل بسیار عجیبی است که نه پارسی میتوان شمردش و نه عربی میتوان پنداشتش

---

(۱) معبد مهر را « مهرگان » یا «مهریان» می‌گفته اندکه اکنون در زبان ارمنی «مهیان» بمعنی بتخانه یادگار همان‌کلمه است.

اینستکه ما گمان داریم اصل کلمه «باکوا» بوده که سپس در زبانها الف از آخر کلمه افتاده و او هم تبدیل به با یافته «باکب» بازبرابا (باکبه) شده و سپس تازیان (بعقوبه) کرده اند . و چون اینشکل بسیار غریبی است اینست که برخی بازهم تغییرش داده (یعقوبه) میخوانند .

اگر این گمان ما در باره بعقوبه درست باشد باید گفت این ده گمنام هم روزی از آبادیهای معروف و همچون باکو زیارتگاه ایرانیان بوده . ولی آیین عزت و خوشبختی که بهرهٔ باکو شده در اینجا از بعقوبه در گذشته بهره شهر همسایه اش (بغداد) گردیده که آن هم امروز پایتخت برادران عراقی ماست .

چیزیکه هست بغداد هم از شمار این شهرهای خدایی است . زیرا آنهم از دو کلمه (بغ) و (داد) ترکیب یافته که اگر در باره (داد) تردید داریم و معنی درست آنرا نمیدانیم (بغ) را یقین میدانیم که آن کلمه پارسی باستان و بمعنی خداست و بر خلاف (باکو) که معنیش پوشیده بوده معروف بوده که در کتابهای تازیان هم در آمده . چنانکه مینویسند اصمعی از کلمه (بغداد) پرهیز داشته و میگفته (بغ) نام بت است و شهر را بلقب دار السلام یاد میکرده .

وراچ - گرج

گرجیان یکی از مردمان باستان کوهستان قفقازند و از دیرین زمان در تاریخ ایران یاد ایشان کرده شده . ولی نام ایشان «گرج» در نوشته های ایرانی بچندین گونه میآید .

در تاریخ روم در لشگرکشیهای پومپیوس و سرداران دیگر نیز یاد گرجیان کرده شده . ولی رومیان ایشانرا بنام «ایبر» شناخته و کشور آنانرا «ایبریا» (۱) نامیده اند و تا آنجا که پیداست از این نام در نگارشهای ایرانی نشانی دیده نشده و ما نمیدانیم رومیان این نامرا از کجا بر گرفته اند .

IBERIA (۱)

نام «گرج» اصل آن «وراچ» (همچون کتاب) بوده، چنانکه در نوشته های سنگی پادشاهان ساسانی در فارس بدین گونه آمده. نیز در زبان ارمنی هنوز هم گرجستانرا «وراچستان» و گرجیانرا «وراچنیر» میخوانند. سپس در زمانهای دیرتر گاف بجای واو نهاده شده (چنانکه در بسیار کلمه های دیگر این کار رخ داده همچون وزند و ورگ و وچارتن که گزند و گرگ و گزاردن گردیده) نیز ژاء یازاء بجای چیم آمده. بعبارت دیگر کلمه گراژ یا گراز شده. سپس الف واو شده و کلمه گروژ یا گروز گردیده. گویا از اینجاست که (گروزینی) نام روسی پدید آمده است.

پس از دیری هم کلمه (گرز) یا (جرز) شده (۱) و تا آخر زمان ساسانیان همین نام بوده. واینست در همه کتابهای عربی که در قرنهای نخستین اسلام نوشته شده در همه جا نام (جرز) را می آوردند. مسلمانان که بکوهستان قفقاز دست یافتند و مردمان گوناگون و فراوان آنجا زیردست شدند دریادکردن همیشه گرجیان‌را (جرز) و خاکشانرا (جرزان) میخواندند.

سپس در قرن پنجم هجری که گرجیان نیرومند شده و با پادشاهان‌مسلمان بجنگ وکشاکش بر میخیزند و نام ایشان بفراوانی در کتبهای عربی و فارسی برده میشود در این زمان بار دیگر نام تغییر یافته (گرج) (درعربی کرج باکاف عربی) آورده میشود. و چون‌در این زمان گرجیان باابخازین که مردم دیگری از مردمان قفقاز بودند دست یکی کرده و همدست کوشش مینمودند گاهی نیز نام (ابخاز) در کتابها آورده میشود. اینست گونه های آن نام و باید درپیرامون اینها پاره آگاهیها را بنگاریم:

۱ نام (گرز) میانه آبادیهای ایران نیز دیده میشود. چنانکه (گرزان) نام دیهی در بیرون تویسرکان وهنوز برپاست. نیز (گرزوان) نام دوآبادی

---

(۱) درجای دیگری گفته ایم که آنچه در شمال با گاف بوده در جنوب بیشتر بچیم میخواندهاند. اینست میتوان گاف وجیم‌را یك‌حرف دانست. اینکه کسانی هرکجا چیم می‌بینند آنرا «عربی شده» می‌پندارند درست نیست.

در خراسان بوده که یاقوت در معجم‌البلدان یاد آنها کرده یکی در نزدیکی مرو رود و دیگری درغور و میگوید آنرا خراسانیان (گرز بان) هم گویند وآبادی نزدیك مرو رود را درنوشتن (جرزوان) میآورند.

ما چنین میدانیم این نامها با آن توده قفقازی پیوستگی دارد. بدینسان که دسته هایی از آنان از خاك خود بر خاسته و در این جاها نشیمن گرفته اند و اینست آبادیها بنام ایشان (گرزان) و (گرزوان) نامیده شده که به معنی (جایگاه گرز) است.

قرنها گرجیان فرمانبرداری از ایران مینمودند و پیش از آنکه بکیش مسیحی بگروند از هر باره بایرانیان نزدیك و با هم مهر و آمیزش داشتند. پس چه دوری دارد که دسته هائی از آنان از جای خود کوچیده یا کوچانیده شده درگوشه‌ای ازخاك ایران جا گزینند چنانکه همین کار را تیره های دیگر کرده اند و ما در میان آبادیها نشان آنرا می یابیم. مثلا دیلمان دیلمقان گیلان و گیلارد و گیلوان و گیلیان و مادوان و ماهان و مایان و پارسجان و پارسیان و مانند اینها در نامهای دیه های امروزه و آبادیهای دیرین فراوانست و این ها نمونه ایست که دسته هایی از دیلمان و گیلان و مادان و پارسان که تیره های باستان ایران بودند از جای خود کوچیده و یا کوچانیده شده اند و در جای دیگری نشیمن ساخته اند و آبادی ها بنامهای ایشان خوانده شده. اگر در نامهای آبادی ها جستجو کنیم مانند اینهارافراوان پیدا میکنیم.

نام (قادسیه) در تاریخها شهرت دارد. درآنجاست که جنگ بزرگ ایران وعرب رخ داده. من گاهی میپنداشتم این نام باتیره (گادوشی) که از مردمان باستان ایرانی و امروز بنام تالش خوانده میشوند پیوستگی دارد ولی چون در این باره تنها پندار نمیتوان بس کرد وباید دلیلی‌هم از تاریخ دردست داشت‌چیزی نمینوشتم لیکن در چندی پیش در یکی از تاریخهای ارمنی پیدا کردم که نام‌آنجا بزبان خود ایرانیان (گادوشان) بوده و اینکه (قادسیه) خوانده میشود ازروی تغییریست که‌عرب داده. از اینجا پندار من نیرو گرفت و چنین پنداشت که گادوشان که مردمی دلیر و جنگجو بودند گروهی از ایشان را از کوهستان خود

کوچانیده در سرحد ایران و عربستان نشیمن داده اند و آنجا بنام ایشان (گادوشان) نامیده شده است. این هم نمونه دیگری از آنست که آبادیها بنام نشینندگان خوانده میشدند.

۲ — نام «جرز» که گفتیم درکتاب های آغاز اسلام فراوان برده می شود چه بسا آنرا بانام «خزر» بهم در می آمیزند. خزرکه مردمی‌درانسوی دربند و درشمال دریای خزر بودند و پادشاهی برای خود داشتند و در آغاز اسلام جنگهایی با مسلمانان نمودند و سپس تا آذربایجان تاخت و تاز می‌کردند از اینجا یاد ایشان در تاریخها کرده میشود و چه بسا که «جرز» مینویسند آن نیز «خزر» خوانده میشود زیرا دو نام بهمدیگر نزدیك است ودرکتابهای آن زمان کمتر نقطه برروی حرفها می‌گزاردند.

اگر کسی در کتابها جستجو کند مثالهای بسیار پیدا خواهد کرد ولی ما تنها بسه مثال بس می‌کنیم: عمادکاتب اصفهانی‌که تاریخ سلجوقیان را نوشته در داستان الپ‌ارسلان می‌نگارد.

«و اوغل‌السلطان فی بلادالخزر من طریق نخجوان» در این عبارت بجای «الخزر» بایستی «الجرز» آورده شود. زیرا مقصود گرجیان است نه خزران. چنانکه گفتیم خزران در آنسوی دربند بودند و الپ ارسلان هیچگاه از دربند نگذشت. و آنگاه لشکر بردن الپ ارسلان برسرگرجستان داستان بس مشهوریست.

ابن اثیر در سال ۴۲۱ یاد فضلون شدادی را که از فرمانروایان آن زمان بشمار می‌رفت آورده مینویسد: «فاتفق انه غزالخزر هذه‌السنه...» در اینجاهم‌بجای «الخزر» بایستی «الجرز» باشد. زیرا فضلون باگرجیان جنگ نمود نه باخزران چنانکه ما داستان اورا در شهریاران گمنام یاد نموده‌ایم.

نیز ابن اثیر درسال (۵۱٤) مینگارد: «فی‌هذه‌السنة خروج الکرج و هم‌الخزر الی بلادالاسلام». همین عبارت را ابن عبری نیز با اندك تغییری می آورد. دراینها نیز بجای «الخزر» «الجرز» درست است.

باین سه مثل بسنده میکنیم . ولی مانند آنها بسیار است وکسانیکه بتاریخ میپردازند باید این نکته را در یاد داشته باشند و بهرکجاکه بنام « خزر » رسیدند آن را سنجیده این پیدا کنند آیا خزران خواسته میشود وکلمه بدانسان که نوشته شده درست است یا مقصود گرجیانست و کلمه نادرست نوشته شده . نه اینکه در همه جا لغزش باشد و در همه جا گرجیان مقصود باشد زیرا چنانکه گفتیم خزران قرنها با ایرانیان پیوستگی داشتند و پس از پیدایش اسلام نیز تا قرن سوم و چهارم یکی از دشمنان اسلام بشمار میرفتند و در آران وآذربایجان بتاخت و تاز میپرداختند . چیزیکه هست پس از قرن سوم دیگر کمتر دیده می شوند و در قرنهای دیرترگرجیان بمیدان درآمده در تاریخ پدیدار هستند. پس باید از روی سنجش پس‌وپیش سخن و از راه اندیشه پی برد که کدام دسته مقصود است.

این نیز در خور گفتگوست که آیا لغزشهای یاد کرده شده از رونویسان است یا از خود تاریخ نگاران ؟.. مثلا آیا ابن اثیر این لغزش را نموده که نام « جرز » که در یك جایی بوده آن را « خزر » پنداشته و گرجیان را از نژاد خزر انگاشته یا او چنین پندار بیحسابی نداشته و رونویسان کتاب آن را تغییر داده اند ؟.. دراین باره دلیلی دردست نیست و می توان گفت ابن‌اثیر که مرد دانشمندی بود به چنین پندار نادرستی دچار نمیگردید لیکن عماد اصفهانی و ابن عبری گویا لغزش از خود ایشانست .

ابانطون که کتاب ابن عبری را چاپ نموده برعبارت او که می گوید : « خرج الکرج وهم الخزر الی بلادالاسلام » خرده گرفته می‌نویسد : « گرج کجا وخزر کجا ؟..» ولی ابانطون ریشه لغزش‌را بدست نیاورده است .

نامه های تاریخی

٤- نامه شاه سلیمان به پاپ (مهر تاریخ ۱۰۹۱ را دارد)

جلالا للسلطنة والعظمة والحشمة والنصفة والشهامة والبسالة
والفضیلة والافادة والافاضة والاقبال انسبوس پاپای یازدهم

عالیحضرت معالی رتبت عطارد فطنت برجیس منزلت مشتری سعادت عالیمقام کیوان احتشام سلطنت و جلالت پناه حشمت و نصفت دستگاه عظمت و شوکت انتباه شهامت بسالت اکتناه فضایل مآب دقایق کیش معارف اکتساب حقوق اندیش خدیو خورشید ضمیر کوه وقار و شهریار کامکار رفیع مقدار در درخشان درج دولت و اقبال اختر رخشان برج فضیلت و افضال فروزنده چراغ برتری فرازنده رایت سروری مستخدم خواقین صاحب تمکین عیسویه متبوع سلاطین با عز و تمکین مسحیه را بعد از انهاء لوازم محبت و الفت و اظهار مراتب صداقت و خلت مرفوع رای قمر ضیای مهر انجلا و مکشوف ضمیر خورشید نظیر مودت انتما میگرداند که کتاب دوستی انتساب آن ابهت و جلالت قباب مصحوب سفیر نغز گفتار خجسته مقال سلیمان ایلچی پادشاه والاجاه له عز ورود حاصل و بانجمن بهشت نشان شاهی واصل گردید ایما نموده بودند که کسان آنعالیمکان را مرخص فرمائیم که در الکاء شیروان منازل جهت سکنی مترددین دیار آن خسرو صاحب اقتدار عمارت نمایند مأمول آن زیبنده سریر عزت و تمکین بشرف حصول قرین و رقم قضا مضای قدر اقتدار در آن باب شرف اصدار یافت میبایست که در استحکام بنیان دوستی و یکجهتی کوشیده مطالب و مقاصدی که در این صوب صواب داشته باشند اعلام نمایند که توجه خدیوانه بحصول آن موصول گردد اختر اقبال بر صفحه ایزد متعال بری از زوال باد . . . .

٥ – نامه شاه سلیمان به پاپ (مهر تاریخ ۱۰۹۱ را دارد)

معزالسلطنة و الحشمة والنصفة والشوكة و المعدلة و الفضيلة و البسالة و الافادة والافاضة والكمال انسینوس پاپای یازدهم

رقیمه شریفه محبت فزا و رسیله منیفه مؤالفت انتمای عالیحضرت متعالی مرتبت سامی منزلت بلند فطرت ناهید بهجت فلاطون خصلت ارسطو فطنت گوهر آبدار معدن فضل و افضال در شاهوار درج سلطنت و جلال نور حدیقهٔ جلالت و سر بلندی نور حدقه شهامت و ارجمندی راقی مدارج بینش و ذکا عارج معارج دانش واعتلا پادشاه والاجاه خورشید کلاه خسرو فریدون شکوه دارا جاه سکندر فر و جمشید مقام رستم صولت کسری احترام باسط بساط ابهت و بسالت جالس سریر نصفت و فخامت ملاذ اعاظم الخواقين الصيور معاذ افاخم السلاطين المسيحية در هنگامی که ابواب عشرت و انبساط بررخسار نواب همایون باز و اسباب شوکت و عظمت بعنایت داور بیچون مهیا و ساز بود مصحوب زین الاشباه سباستیین کتاب شرف یاب عز ورود و وصول گردید آنچه در باب جدال با سلطان روم مرقوم نموده بودند چنانچه مکرر بپادشاهان فرنگ و روس اعلام شده چون دیر باز و زمانی دور و درازاست که این خانواده معدلت رسوم با پادشاهان آن مرز و بوم صلح نموده اند و در اینمدت متمادی از آن جانب امری منافی بظهور نرسیده در اینوقت ارتکاب انمراتب خلاف رضای بیهمتا و مخالف فرموده حضرت و در عقده تعویق و موقوف بوقت خود است آن خسرو صاحب کلاه مدام سالك مسالك اتحاد بوده حقایق حالات را بـا مطالبی که داشته باشد اعلام نماید که از مکمن عز و جلال و موقف حشمت و اقبال امر قضا مضا بانجاح و اسعاف آن امضا و اجرا یابد باقی ایام سلطنت و ابهت و عظمت و شوکت و جلالت باد .

پوزش و خواهش

خوانندگان در شگفت خواهند بود که ما در تاریخ آذربایجان پیکره هایی را که پارسال چاپ کرده ایم دوباره امسال چاپ می کنیم این ازآنجاست که پیکره هایی که ازآغاز مشروطه باز مانده و ما یکدسته از آنها را در دست داریم چندان رنگ پریده وکهنه است که کلیشه ازآنها درست نمیشود برخی‌هم خود پیکره که برداشته شده نیست‌کارت پستال‌یا پیکره از پیکره است که بسیار ناروشن در می‌آید. از اینجهت ما درفشار هستیم‌وچون نمیخواهیم پاك بی پیکره چاپ نماییم بتکرار پیکره های پارسالی میپردازیم. در میان پوزش خواهی یادآور می شویم اگر کسانی پیکره‌های روشن ودرست داشته باشند از فرستادن بما خود داری ننمایندکه پس‌از کلیشه برداری دوباره برای ایشان پس می فرستیم.

شماره ۸

شماره هشت هنوز پراکنده نشده ولی جای نگرانی نیست‌وبهرحال بدست خواستاران خواهد رسید.

شماره ۱۱ و ۱۲

شاید دوشماره یازده و دوازده را امسال هم دریکجا چاپ کنیم. از اینجهت اگر درسرماه اسفند شماره یازده پراکنده نشدخواستاران نگران نباشند.

پیام

گاهی نامه هایی می رسد که باید پاسخ آنهارا بخود نامه نگار نوشت و چیزی نیست که در مهنامه پاسخ داده شود. از آنسوی نامه نگار خود را نهان داشته وتنها بچند حرف بریده در آخر نگارش بس کرده. این نامه ها بی پاسخ می ماند.

خود اینکار ستوده نیست. چه دوستی وچه دشمنی چرا کسی خود را آشکار نکند؟!

ازجمله پرسشهایی در دوماه پیش از تهران از آقای (ن - ی) رسیده که خواسته اند درپیمان پاسخ بنگاریم ولی بهتراست پاسخ را بخودایشان بنویسیم اینست خواستاریم خودرا درست نشان دهند.

نیز نگارشهایی از اهواز از آقای (ج - ض) دوباره رسیده که درباره آنها باید بخودشان نامه نگاریم و از ایشان هم خواهشمندیم نام و نشان درستی ازخود بدهند.

اینان نه پندارند ما غرض دیگری داریم و باور کنند که ما نیز نامهای ایشانرا پوشیده خواهیم داشت.

یاد آوری

بار دیگر یاد آوری می کنیم کسانیکه پول نپرداخته اند بپردازند نیز کسانیکه کارت برای ایشان فرستاده شده و هیچگونه پاسخ نداده اند این بدانند که اندك وجه اشتراك سالانه در خور آن نیست مکرر کارت یا پاکت فرستاده شود و این وجه بآن نمیارزد کسی خود را بدنام و آلوده گرداند.